8

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جانرا فکرت آموخت | چراغ دل بنور جان برافروخت

بنام آنکه جانرا ساخت گلشن | حقایق را دلش بشکفت روشن

زنام خویش آنرا کرد مفتاح | ز ذکر خود بدل افروخت مصباح

کمال کل ز آدم سر آورد | بتکریمش ز خلقان برسر آورد

کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جانرا ساخت گلشن | حقایق را دلش بشکفت روشن

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جان را ساخت گلشن / حقایق را درو بنمود روشن

ز نام خویش آن را کرد مفتاح / ز ذکر خود دل او را چو مصباح

کمال کل ز آدم بر سر آورد / بتکریمش ز خلقان برتر آورد

کتاب کاینات ار بود مکتوب / بتحقیقش این انتخاب از جمله مطلوب (?)

همه آیات ازین مصحف عیان کرد / بهفتش از قرائتها بیان کرد

صفات سبعه را دارا گشت / وزان این فاتحه سبع المثانیست

ز اصبح چون را طواف است حاجب / ازان بر هفت جا شد سجده واجب

زهی قدرت که در یک طرفة العین / ز علم آرد حقایق طرفه با عین

بصیر است و سمیع و جمع و تفصیل / ز امرش عالم اندر نقل و تحویل

زهی حکمت که در آفاق و انفس / نسیم جنبشش اندر تنفس

عقول از درک ذاتش مانده حیران / فهوم از کنه ذاتش گشته ویران

ز عز و کبریا خود محتجب شد / علوم از حیرتش با مضطرب شد

و در این

می‌پزم هیچ نگفتم تا شب درآمد خوانچه از برای او آراسته کردم از
مرغ بریان فرستادم و گفتم که هر شب برای تو خوانچه با انواع اطعمه
بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش بر میفروز که از دود این ایوان ما
سیاه و تیره می‌شود جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه
فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم
کی روا باشد من از آن کار خود می‌ترسم که بعد از هشتاد سال که
جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم این
کلبهٔ فقرا بر قرار خود بگذار که زینت ایوان تست امرای چون بشنیدند
که تو از کمال عدل روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از من
بستانی تو اشان نیز دست تصرف با ملاک رعایا دراز نمیکنند
و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصهٔ کلبهٔ من هم تا
بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود این نوع
سخن را از او بشنیدم و بهمانگی او راضی شدم آورده‌اند که پیر

اما غزا انتم الفقرا

پیرزنی گاوی لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون کردی و شبانگاه
باز آوردی و در این دو وقت آن گاو کردی فی نهار ملون که
در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته میکشید روزی یکی از ندما
گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را می‌شکنی
و اساس مملکت خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس
ملک بظلم می‌شکند نه بعدل و بنای سلطنت پادشاهی بجهل خراب میشود
نه بعقل و من آنچه میکنم بفرمان پادشاهی میکنم و خوب فرجامی اد
مینظلم داکی راست گفته زیرا که از این صورت هزار سال گذشته است
و حکایت کلبهٔ پیرزن و ایوان نوشیروان هنوز در دفتر ثبات
و زبانها جاری / جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب میکند بارگاه کسری را / در کلمات منوچهر آمده است که دنیا
اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل
بنهند و بداند که هر کرا خدای تعالی پادشاهی داد حق آن نعمت برو

وض

عرض گشت و حق آنجانست که میان مصالح معاش و معاد جمع کند ما در دنیا
نیکنام هستیم و طریق مروه و فتوت همیشه شو با مروت بار نانیست
تا در عقبی جنت فردا
بر نکهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش آورده اند که کیقباد مملکت خود را
بقوت رای ثابت ضبط کرد و سنتهای نیکو نهاد از آثار او یکی آن بوده که
شاعران را دوست داشتی و گفتی نام بد و نیک جز باقی می‌ماند یکی مدح دیگر هجا
گر نبودی نظم فردوسی بجهان کی شدی / بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند / شد ز شعر سنجری اوصاف سنجر آشکار
آورده اند که سلطان محمود غازی ساخت جوی روضهٔ رضوان دیگری و
مانند فردوسی برین بهجت افزای از نزاهت وصف جوی بوستان بهشت تازه و
خرم و در غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم
بسی گل شکوفه باطراف باغ / برافروخته هر یکی چون چراغ / ریاحین و سبزه و...
بر اطراف جوی / صبا عطر بیز و هوا مشک بوی / در خشک زلیخا
دلاویزتر / گیاهش ز سوسن ریاحی تر / و بیدش چو دیبا
ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبی ندیده و گوش زمانی
سماطی بدان آرایش نشنیده طعامی لذیذ که از موائد بهشتی نشانی میداد
کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد
در آورد / اما باهای شیرین عنبر شت / خرد داد از خوردنهای لذت

زعفران فربه تو گوئی لاله / برآورد به مرغ آن از آن لاله
و ز حلوای تر / نشک آمده همگنی شکر پس از فراغت از پدر پرسید
این باغ در نظر انور چگونه می‌نماید ناصر الدوله گفت جان پدر باغ عظیم ریحان و
نهایت دلکش است اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس ... مثل این باغ
تواند ساخت پادشاهان باید باغ خیالی سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر
نشود و میوه‌های آن در هیچ بوستانی بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ
تواند بود جواب داد که نهال تربیت مداحان در بوستان فضلا و حکما و شعرا
تا ثمره و حاصل کنی که سردی زمستانی و گرمی تابستانی در آن اطراف نتوان کرد نظامی
عروضی گفته است
عمارتهای عالیات خشت محمود / که هر یک با سپهر برین بود
نمی‌بینی از آن همه یک خشت بر پای / ثنای عنصری مانده است بر جای
همه شب نظم قطران مشهور است / ز نوشیروانی عمارت باغ خیال داشت
بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران / امروز همین مملکت اکنون بدست تست
باغی بساز بر طرف جویبار آن / بگذار تا که دولت باقیت بر دهد
کین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان
ادای حقوق بر ذمت همت بزرگان عموماً و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازم است که
این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات معلوم و موجب دلیل اظهار و
تجلی با بهار است و بعد از ادای حقوق نعمت والدین باید نمود که حق تعالی

رضای خود را در رضای ایشان باز بسته است چنانچه در حدیث است که من رضی
عنه والداه فانا عنه راضی یعنی هر که مادر و پدر ازو خشنود باشند
ازو خشنود باشم و احسان با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است کما
وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احساناً و حکم کرد پروردگار تو
که می‌پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با مادر و پدر و مقرر است که خشنودی پدر با هم
و ردینی موجب دولت است و هم در آخرت سبب نجات و سعادت
چو هرمز بروی خشنود بود / بسی دولت و حشمت روی نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد / ازو باد نکبت برآورد گرد
آورده اند که مالک دینار رحمة الله علیه بحج رفته بود چون مردم از عرفات باز
گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند
یکی پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج هیچ حاجیان بدرجه
قبول رسید الا از آن محمد بن محمد بلخی که امسال به راه آمده و موفق نشد بار حج کرد
و او را از قبول حج محروم ساخته اند / بیچاره کسی که شود از کوی تو
محروم / مالک بیدار شد و از آن اندیشه روز خواب نکرد و طلب القافله
برفت و قافله خراسانی را پیدا کرد و در میان قافله بسیار گردید و محمد بن محمد را
طلبید ناگاه بخیمه بزرگوار رسید دید که دامن خیمه را انداخته اند و جوانی
زیبا روی پلاسی پوشیده است و بندی بر پای و غل بر گردن نهاده چون

جنیدش بر مالک افتاد و سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان را که در خواب
دیدی که حج او قبول نکرده اند من همو ام و از زن بپلاس پر غلاغ نبدانست که محرومی من
مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا عجب حیرتی روشن و عیان است
هیچ ندانسته که این محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر از من خشنود نیست
گفتم پدر تو کجاست گفت در این قافله است گفتم با من کسی فرست تا نزد پدرت
روم و شفاعت او را خشنود گردانم کسی با من فرستاد و تا نزدیک وی رسیدم
دیدم که سایبان با زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاورت
کرسی نشسته مردم بسیار پیش او صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم
جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسر هست گفت آری با خلق کم از وی راضی
نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل
نگاه دارد و روز بخشیدن و عفو است و بحل کردن خصمان است باید که تو فرزند
خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین خواب
دیده ام و نزد تو آمده که خدا و رسول را شفیع آورده ام تا از سر گناه وی
درگذری و او را بحل کنی پیر که این سخن بشنید برخاست و گفت ای مالک
نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون تو مردی عزیز و کریم و شفیع
بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم و دلم با او خوش شد
مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و در خیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم

جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر فرو
کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد جوان خوشش روی زرد افتاد و گفت
ای مالک جزاک الله خیرا خدای تعالی ترا از جانب خیر دهد که میان من و پدر صلح
افکندی و برکت خشنودی پدر حج ما را نیز رقم قبول برکشیدند

آنکه تنت پاره ای از جان اوست — قطره ای از چشمه حیوان اوست
خدمت او گر بکنی بر رسی — برگ درختش تا بنوایی رسی

و دعا و خشنودی مادر زیادت از پدر نتیجه میدهد و در وقت حکم میکند و در حدیث
آمده که بهشت در زیر قدمهای مادران است یعنی هر که آن را خدمت کند

وحق که اینست شفقتهای آن که بهشت بسر — جنت که رضای مادر است
در زیر قدوم مادران است — و دیگر حقوق ذوی القربی را رعایت باید کرد

و صله رحم بجای باید آورد و از جمله واجبات اسلام است و صله رحم در
همه شبانروزی را فراغ گرداند و در احادیث قدسیه است که من رحمانم
و اشتقاق رحم از اسم منست هر که آن را پیوند کند من او را در رحمت خود
و اجل سازم و هر که آن را ببرد و از رحمت خودش منقطع گردانم او و در آن
حق سبحانه و تعالی وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت الهی حکیم که دوا
رضای تو باشد خطاب آمد که احسان کن بما بالای اگر عاید السلام
و اگر ظاهر اند با قرآن با جهل و علم و باقوا الخالی بزیارت و ثنا

برخویشتن کن ده کن در وصلت خویشی — تا از همه بیش باشی و از همه پیش

دیگر حق استاد و معلم است هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان
بجای آرد در دنیا و عقبی برخوردار گردد گفته‌اند حرمت استاد سیرت اولیاست
و اوتاد و جمعی از اولیا باشند که قوام عالم به برکت وجود ایشان بود

فراموش مکن حق استاد و علم — که بر بلعت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر استاد نیست — بدست امید تو جز باد نیست
مرا استاد را هر که محکوم شد — بسی بر نیامد که محروم شد

دیگر آنها که حق جوار ثابت دارند یعنی همسایگان ایشان حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده
باشند و در حدیث آمده که هر کس که بروز قیامت ایمانی دارد همسایه
خود را گرامی دارد و گرامی داشتن آنست که میان همسایگان که مقدور باشد
نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز از او باز دارد و اگر درویش همسایه
بود پیوسته از احوال او استفسار نماید آورده‌اند که درویشی همسایه
توانگری خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش آمد دید آن درویش
با عیال و اطفال خود طعام میخوردند آن کودک رطبی با بیتاد و میل طعام
داشت کسی او را مردمی نکرد گریان گریان باز گشت بخانه خود پدر و مادر
از گریه او متألم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم ایشان
طعام میخوردند مرا ندادند پدر رفت تا طلاع عیبان گواهان حاضر کردند

و چاشت طعامی که وی داشتند بدو میبایست میگریست و میگفت مرا از آن طعام میباید که
در خانه همسایه میخوردند پدر بفرمان پسر بخانه همسایه آمد او را ملامت کرد گفت
ای درویش چرا باید که از تو رنج بما رسد درویش گفت حاشا که از من
رنجی بکسی رسد تو اکنون گفت رنجی ازین بدتر که امروز پسرم بخانه تو آمد و تو
با کسان خود طعام خوردی و او را محروم کردی تا گریه کنان باز گردد و حال آنکه هیچ
آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش آه بسیار از درون کشید و گفت
ای خواجه در ضمن این سخن رازی است از من مپرس که پرده من دریده میشود

ای که هر دم کنار زنده سوار بستر را — که خبر باز کش مثل در آب و گلت
آتش از خانه همسایه درویش مخواه — کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست

خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز گوی گفت بدان که طعام که میخوردیم مردار حلال بود
و بر فرزند تو حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله چنین
چیزی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش فرمود که در قرآن
نخوانده‌ای که فمن اضطر فی مخمصة هر که در مانده و بیچاره باشد و بتنگی رسد
مردار بر وی حلال است و بر آنکه در مانده نباشد حرام میدانی که سه روز بود که
عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره که آن نمی‌توانستیم کرد
امروز در فلان خرابه و بیابانی دراز گوشی مرده دیدیم افتاده قدری از
گوشت آن ببریدم و آوردم و طعام پختم و میخوردیم که کودک تو درآمد

صورت حال این بود که بسمع تو رسید   تراشب بعیش و طرب میرود
چه دانیا که بر ما چه شب میرود   خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و
گفت وا ویلاه اگر حضرت خداوند در روز قیامت با من عتاب کند که
در همسایگی تو چنین صورت بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب
دهم پس دست درویش گرفته و بخانه خود آورده از نقد و متاع هر چه
داشت نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در
واقعه دید که او را میگوید ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی حق تعالی
ترا آمرزیده شد و در مال و حالت برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من
خواهی بود   دست گیری کنی همسایه درویش را   تا بیمبر در جنات
همسایه بینی خویش را   و چون دار السلطنه مر پادشاه را لازم گشته
است پس بر وی او محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حتی جواب ایشان آگاه
و سلطان را از احوال ایشان نا باخبر بودن واجب و این حکم مشهور است که حضرت
یوسف علی نبینا علیه السلام در سالهای قحط در وقت آنکه در مصر پادشاه بود
هر روز ضعیف تر و نزار تر میشد پس از وی میپرسیدند و سوالی کردند جواب
ندادی بعد از آنکه بسیار الحاح نمودند گفت میترسم که از نان جو هیچگاهی حکما گفته تا
مرضی را تو نیز باید ما بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سالی است که
بر مسند پادشاهی ممکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست آورده

بازداده

باز داده اند و در این مدت نفس من در آرزوی آن است که از نان جو سیر
نخوردم الا کم و نکرده ام که غذای ایشان هم نخورده چرا میکشی گفت موافقت محتاجان
و گرسنگان میکنم و میترسم که یک کس در ولایت مصر گرسنه باشد و من
آن شب سیر باشم مر القیامت گرفتاری بود شیخ العالم در [illegible] آورده
و موزون اند   ای کرده شکم سیر بانواع طعام   یاد آری از آنکه
گرسنه بیارام   تو شب همه شب بخوابی او ناله کنان
خود گو که روا بود چنین در اسلام   گویند ملک صالح از ملوک شام
شبها با یک غلام بیرون آمدی در مقابر و مزارات و مساجد بگشتی و
احوال هر کسی تفحص کردی شبی در زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی
را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان و دنیا النعمت ترا
سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان
غافل شده اگر ایشان فردا قیامت در بهشت خواهند بود دولت
و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح در مسجد در آمد و جامه
با بدره درم در پیش درویش نهاد و بگریست و گفت من شنوده ام که
درویشان در بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما از در
صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید در خلوت بر ما مکشائید و
نظر حمایت از ما باز مگیرید   مرا امروز کردم در صلح باز

تو فرو ابرو بهم بکشی فراز — منی آنکس نیم کز غرور خشم

ز تیمارگان روی درهم کشم — تو هم با من از سر منه خوی زشت

که ناسازگاری کنی در بهشت — دیگر رعایت مهمانان لازم است چه

مهمانی هدیه باشد از نزدیک خدای و روز قیامت اعمالی آنکو مهمانرا گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند که سبب آبروی او شود و هر چه توانند از تکلفات به نسبت وی بجای آورند

چون مشرف شوی از مهمانی — هر چه داری فدای مهمانی کن

وازره مردمی و دلداری — همه جان خواه او بود آن کن

حکما گفته اند که مهمان مگر گفت در کرم خود بکر که مقتضی همت چکار حق مشهور است که للّه الطلبات [illegible] واقعه افتاد که شبها بقبیله قیس نزول کرد سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و بر بزرگی او وقوف و اطلاع نیافت در مهمانداری و لوازم او تقصیر واقع شد صباح آنکه جام شتابان قوم را جمع نمود و آن بارگران را بقوت جبلی عزت و حسب کرد و آن نکات کرد چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان کیست بود بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار رقعه نوشت و دوی فرستاد [illegible] الکرم شان را نشناختم و اسباب تعظیم مقام ترا بوجهی که لائق بود به مهمان ختم

این زمان دل ازین معامله ریش است — ور خجالت درویش

چگونه

چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش — که خدمتی نه سزای تو کرده ام ز کم

توقع آن دارم که در تقصیری که واقع شد مرا معذور داری و خطا عفو نموده کرم تو مقتضی قبول عذرخواهی است ایشان در جواب نوشت

اگر در خدمت تقصیر کردم — بفضل شاملت امیدوارم

در جواب نوشت که آنچه تمنی توقع از کار از قبول عذر عزیز که در مروت افتاد آنچه میکند که هزار چندین کنند ه را بجای عذر خواهی و ذکر نامه

خوان تو عذر از افق روی نمود — تا پیدا شد هر سه بار کم بود

لکن آن سخن که ترا آشناخت سخن نامستقیم و از شیوه کرم دور نمود چه الکرم در مهمان رسوم اعزاز و اکرام با اشراف و اعالی مخصوص داشتن و قدم فرقه و شیوه اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا یک طریق بارد و اگر مهمان مرد بزرگ است حق بزرگی وی میباید آنچنان دلیلی قصور در انکار بزرگان موجب ندامت و وسیله خجالت است و تفضل در باب نامستحق سبب بدنامی و پشیمانیست و در همین معنی گفته اند

مهمان را عزیز باید داشت — از ره مردی و جوانمردی

گر بزرگ است لایق خدمت — خود حق او بجای آوردی

ور فرومایه کس نخواهد گفت — که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان گفته اند که در باره خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند
چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود نجابت و سخاوت و مهماندار
پیوسته در مهمانخانه او گشاده بودی و خوان احسان او برای خاص و
عام نهاده هر که بشهر وی در آمدی سه روز او را مهمان خود نمودی و
تا در شهر بودی وظیفه و رواتب وی مدام از ضیافت خانه
وی بودی وقتی عضد الدوله لشکر کشیده بقصد تسخیر ولایت او کرد
ملک طاقت حرب نداشت بحصار در آمد هر روز لشکر عضد الدوله بپای حصار
آمدی و جنگ کردی و هر شب ملک کرمانی آن مقدار طعام که
لشکر عضد را کفایت بودی بفرستادی عضد پیغام کرد که روز حرب کردن و
شب طعام دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردی است
و نان دادن وظیفه مردمی است اگر دشمن اند اما عزیز مهمان
و مهمان ولایت من اند از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان
خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی که چندین مروت باشد
با وی حرب کردن از پایه مروت است لشکر باز گردانید و تعرض در
باقی کرد   مروت کن بجای دشمن و دوست
و شرط دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود و
یا قبل ازین خطائی از وی واقع گشته باشد چون از خوان او

نواله تناول نماید از سر گناه او در گذرند چنانچه منقولست که جمعی
اسیر از دشمنان معن بن زائده نزدیک او آوردند
خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان ایشان
برخاست و گفت ای امیر بگذار سوگند بر تو که مرا آب ده که تشنه ام یعنی
معن فرمود تا جامی آب بدست آن کودک دادند گفت ای امیر
قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند از مروت
دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته سیاست خواهی کرد
همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند گفت مهمان تو شدیم و اکرام
ضعیف واجب است و مهمان کشتن رسوم اهل کرم نیست معن از آن
متعجب شد و اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند
که یکی از امرا مبلغ مال و زر خود به کسی داشت و آن کس در ادای آن
مماطلت کرد او را بمحصلی سپرد که آن مال از وی باستاند محصل او را
بخانه خود برده تشرفی نمود آن کس تفحص هرچه تمام تر از محصل
التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت
تو رسیدم محصل او را بر و بکم آن بخانه امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند
محصل را گفت چون این مرد مهمان شد و بر خوان ما از نان ما تناول
نمود او را رنجانیدن مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار

تا برود اندر آیین مهمانی داری — حرمت مهمانی ما بر داشت

بر لب جوی بار مهمانی — خرمن کرم نشاید گذاشت

و دیگر رعایت حق سایلان از لوازم است اگر سوال فی خواهند و اگر تضرع و
خوشامد ایشان را تحویل سبحانه و اما السایل فلا تنهر مهیمن غیب
در حدیث آمده للسایل حق و لو جاء علی فرس سایل را
حقیست اگر چه بر اسبی سوار باشد و این مبالغه برای آنست تا حق سوال
ضایع نشود و در کلمات عیسوی سلام الله علیه مسطور است آمده که هر که
سایلی را ناامید کرداند یکهفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند
و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرموده
که نیکو دوستانند این سایلان بدرهای خانه ما می آیند که هیچ دارید که
بجانب ما آرید تا برای شما برداریم و برای آخرت بریم و اکنون برابر آن
تسلیم نما کنند

گرت شد میسر دو نان آرزوست — با جانی و مال سایلان شاد کن

ور آزادیت باید از بار بلا — فقیر زیر بند غم آزاد کن

و دیگر حق ضعفا رعایت باید از جهه
مورث است که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و اگر شفیع یکی از اکابر
و اعیانی خواهد بود بسبب احترام کلام این نوع مردم و شنودنی و
سخن ایشان که درباره عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودنی

عادت

عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی
نزد منصور خلیفه شفاعت کرد خلیفه گفت این کس را گناه بزرگ است
آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ را درخواست میکنم چه از سر
گناهان خورد بی شفاعت میتوان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت
او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند
برین گونه باید کرد

آن را که خدای شفیع باشد — قدر شفیع ما چه جای رفیع ما شد

و در لطایف آورده اند که صدر الدین
قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان است آن رفتن قدرت است
و علامت عفت و سخن شفیع بالمعنه اینست که سبب ظهور مرحمت ایشانی
کرده و آورده اند که زلیخا با کنیزان موسوم کرده بود و قصه او را در مجلسه و اهلی
علامت توضیح رسانیده بود که جمیع اعوان اشارت فرمود و مدتی مدید ذکر
آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد و هیچکس از وی یاد نکرد و بدین سبب در زندان
روزگار بسر برد تا حق تعالی فرجاد و فا داری محبوس بود چه آن محبوس
محبی داشت تواند بیوقوف نوشت مضمون آنکه در کذشتی از
ذلات مجرمانی و زلات اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار
و عواطف ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس در ماندهٔ ایست
به محنت گرفتار شده و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم

آنجناب در خلاص گرفتار آن بهانه جویست اگر دامن عصمت آن عزیز از آلایش
از لوث این جریمه پاکست که خلاص و نجات او اشارت علیا ارزانی
باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته است
باب عفو بباید گشاد اگر عزیز ما در معنی صورت دیگر هست گناه
او را به شفیعان باید بخشید — بخود شاه ما در انعام عام ریحه کس
باب عفو فرمان نامه گنه کاران — و کرم خانی دو صفت است حالت
دیگر دو بابی چنین کز شفاعت باید — جوی رقم تو لیاز اسید
و بر آن لطف مقالت و حسن شفاعت آن عزیز مشفق صادق
که از زبان شکلان آتش روایح مهر و وفا میدمد و از مطالع مقالاتش
لوامع مهر و وفا میدرخشید از کرم کرده و ناکرده او در گذشتیم
و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساختیم و از مهلکه حبس
آزاد کردیم — بو ماند توان از جان گذشتن
ز جرم کس را نتوان گذشتن — و مقررست که شفاعت ما
در اوامر حدود شرعی مرضی نیست بلکه شفاعت در آن باب از
اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نباید و در قرآن
مجید آمده ولا تأخذکم بهما رأفة باید که در حدود الهی شفقت
و مهربانی شما را در نیابد و در سیاسات ملکی چنانی مذکور است که

و انبیا سایه بهشت و نور کرم رقم زد و نور آورد و مرغی یست
ـاب جمال محاسن آراسته بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی
ـیفان و صورکم فاحسن صورکم آینه رویش را جلا داده
مصور صنع الهی صفحه رویش را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الانسان
ـی احسن تقویم چهره کشی کرده — هر صبح صفحه آینه کشتر
ـلک خیال — شکل مطلع نور جاتر از آن ساخته اند
ـوش فرمود تا بر رخسار پیش شهر دست او را به زنجیر از کمال دولت
ـعانی ور گرفتند و اعیان حضرت سکندر اعلام علما از سر بر گرفته گران ملک
و فرمان ملک فرمود که مراد من بهم مرضی نیست و ذات منحصر بود
ـدست در زد و بر تختگاه ملک جهان و دستگیر او دارد در پیش اجیف است و
ـا بر آن دست حیف می آید گفت شما را درویش و زنده باید نگریست
ـرد دل پر خون صاحب کمال انفع باید کرد و بالای غم بر دل شما ساده آید و دیگر
ـیکر رعایت حق کسیت که آشنا گردانسته باشد باید نصیب ریزه کرد و
ـر چهارمی وسیله نجات اندک است اما اگر هم آثار او بزرگ بسیار و باران
ـها نه فقیر را بنواز د آورده اند که شخصی فانه زکس را اکرام ستانده بود
ـد روز چند از آن بر رده ناگاه زبان از فیر دل ارفت و از آن شهر بسفر
ـکرده بو لایتی دیگر افتاد و آنجا منصب وزارت رسید انی فقیر که خانه برآه

بدو داده بود به خدمت وزیر رفت او نیز او را چون بدان شاد

ازو درباره روزی بارگاه وزیر آورده بود تا پرسید حوائج که دارد

در وی آمد گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی برین گستاخی ...

پرسید که چه آشنایی داری با او گفت وقتی خانه که اینجا بود وی داران بود

این را چون تصور کردن آمده ام که حق گزاری این را بجای آورم حاجب وزیر

بروی خویش کرد و مهم دیگر در پیش گرفت او را و وزیر در پس پرده این

گفت و شنود استماع نمود حاجب را طلبید گفت با که سخن میگفتی حاجب تبسم

از روی تعجب گفت مردی آمده که آشنای وزیرم وقتی خانه که اینجا بود دا

او را طلب میکردم که این مکرر و کنیت سهل وسیله قرب وزیر مجهول و تو

التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو او را بیار که آشنای

قدیم منست و حقوق خدمت بلا حاجب برفت و او را در آورد

او را تعظیم بسیار کرد و دل او را بنوازش بسیار آورد و از احوال عیال و اطفال

او را بپرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی از کارخانه ترتیب داد او را دوست

کام و با مراد تمام باز گردانید   نوردن از مهر و وفا

سهل مدار صحبت دیرینه را   روی مگردان ز رفیقان خویش

یاد کن از صحبت یاران خویش   آورده اند که روزی عبد الله

بار عام داده بود و ارباب حاجت مرادات خود عرض میکردند و با حصول مرا

مراجعت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو حق نعمت است

خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از دل گرمی ...

قبول رسانی عبدالله گفت حق نعمت کدام است گفت فلان روز در

بغداد با کوکبه دولت می‌گذشتی در خانه من که در خانه خود آنجا بودم

ناگاه در جام تو نشسته آن آب که بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم

کسی که بر تو دارد حق آبی   فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله بخندید که حق خدمت کدام است گفت در فلان محل سواری میشدی

من پیاده بودم و بار در تو گفتم ... سواری امیر گفت راست میگویی دو

حق تو ثابت پس او را تربیت تمام کرد   بزرگان که اهل ... اند

نهم مکن فراموش حق گزارید   زنهار جاده ثبوت نیکوئیت

نهم اهالی فراموشی نیکوئیت   اساس مکرمت در حق شناسی است

بصورت مانش ناشناسیت   دیگر رعایت حق کرم زده

اهل همم از قبیل فرایض است بلکه کرم خود نه کرم دیگری و این صورت

خانه با شعر که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حق که دارد حیله ... برد

و از مهالک خلاصی یابد ایشان آنرا دانند و بار و او بنماوردن و رعایت حق

کرم کرده خلاصی فرمایند که فریب را ندانسته و آن غرور را نشناخته و

این غایت کرم و نهایت مروت   آورده اند که یکی را

زنند و زیاد بطرب آوردند و تیغ بران او را بر فرمود جلاد تیغ برکشید و
خواست که چشم او را ببرد ذمی را دید به پای بلا دید در شور آمد و
بیناک با هل و حق جانب داده تقریر نمود زیر آن تعرف کرد و مقید شفاید و
بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر مبانی
ما حرمت جوارست و قرب قرابت همسایگی در شرع و مروت و فتوت
اعتبار تمام دارد اگر در رعایت جانب من تقصیری رود
عیب جهانیان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض گشایند
که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگی را پایمال جفا کرد امیر فکر
فرمایند که در چون خاص اضعیف رفتن و خود در [illegible] ادنی از بهرف چون
تو بیکر در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار
نه نشسته بلیغ و بعید است | در [illegible] از جانی درست بشناخت

چه غم از صد چو منی نابود گردد | چه خواهی گفت بیش نکته گیران
تر اگر آستینی آلوده گردد | زیاد در فکر دور و دراز افتاد و [illegible]

را با طراف و جوانب فرستاد [illegible] گفت [illegible]
تا همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده
گفت خانه من در بصره با خانه امیر هم آشنائی و بدرم [illegible] بوده وقت
با ملازمان امیر هم و آشنائی بوده زیاد گفت [illegible] ترا چه نام

هنر از ساعول جانی نام خود را فراموش کرد نام حجاب نام پدرت زیاد
بخندید و آن بیچاره را ببخشید

لئیم نیم که به آزار عذر نبخشد
بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

و رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و همسایگان
و خادمان در باب آخر سمت گزارش خواهد یافت

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی و

بعاه همای دولت رهبری | مهر بانکان و همانی جاودانی
دل هر الا نجم پر خوشانی | یار خردان تا تو را خردانی کند
صحبت مردانت از مردان کند | خاک گر خار الا گوهر شود
چون الا [illegible] رسد گوهر شود | ملوک فرس را قاعده آن بوده که

هر کس صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی رای و
مشورت ایشان نکردندی و از نتیجه کرده بنای سلطنت بر عدالت و
رسم [illegible] نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال معمور [illegible] و سلطان
سنجر ماضی رحمة الله حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی و سلطان
عباس با آنکه خود دانشمند بودند هم جلیس و عقل کامل ایشان [illegible]
بر کلام اهل علم [illegible] بودی و در خلافت نامه آن مذکور است
که بادشاه [illegible] را توان گفت که صاحب شوکت و حکم او بر وفق

حکمت باشد پس لازم است خداوند قدرت کامله را متصف شدن
بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که حکمت را تدبیر و
تصرف این جهانی بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین
تقدیر او را بمصاحبت و مجالست علما و فضلا و حکما و عرفا میل
باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید نمود

همنشین کو لطیف و کامل است — راحت روح است و آرام دل است
و اگر نادان و غفلت و خفت است — صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم این بود که حاکم الناس کسی باشد که علم و حکمت او
از همه علما و حکما بیشتر باشد کسی که منظور نظر و محکوم حکم مرد علیم و حکیم باشد
تا از صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه صحبت اثری
عظیم است در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطار است اگر
از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از بوی آن بهره مند گردی و مثل همنشین
بد مانند کوره آهنگران است اگر با تشش آن نسوزی از دود و بخار آن
متاذی شوی

در گریز از کوره آهنگران — کآتش و دود رسد از هر کران
رو بر عطار که پهلوی او — جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از آن
ناگزیر است یکی فقیهی عالم متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد

ومسایل

ومسایل اصل و فرع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس
همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن و از [illegible]
و فرض و واجب و آداب و سنن و نماز و روزه و غسل و
وضو را بعبارتی روشن پردازد تا برکت مسایل فقه و
فتوی روزگار دولت و قبول پذیرد که بنای نگهبان از
فقه و فتوی در میان منهدم گردد و اساس شرع و دولت
در جهان ناصح امینی و مرشد صاحب یقین که امور اخروی را
با یاد وی دهد و نصیحت و تیز را از وی باز نگیرد و بعبارات کافی
و اشارات وافی او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و
از ارتکاب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت
وارث و طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل شاه سند هرکه
در خلوت و فرصت که داند سخن جایگیر می افتد کلمه از روی
ملایمت بگوید چه در [illegible] خلاف وقت در زمره گوی درشتی
خوی [illegible] و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ نصیحت
تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می فرموده چنانکه در
کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی را قدس سره گفت
مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای را سرایست

آنرا دوزخ خوانند تسا دربانی آن سرا کردا اینان است و سم قهر
بتو ازیشان داشته تا بدان سبب خلق را از دوزخ باز داری یا نه
وشمشیر و تازیانه پس باید که کمال محتاج شوا از فاقه جلال حضرت کبریا
تا بواسطه ضروریات متوجه شبهات و محرمات نشوند و فلاکان را
بشمشیر قطاعی کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه
فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند و اگر چنین
کردی هم خود نجات یافتی و هم خلق و اگر خلاف آن باشی تو
پیشتر از همه بدوزخ روی و دیگران از پیش در آیند هارون رشید
بگریست و دست شقیق را ببوسید نصیحت کاری زر و زر
ضرق گوئید بگوش هر که آید در نپذیرد
چو جانی دارد حدیث صاحب دل روان اندر دل و جانی
جای گیرد دیگر طبیب حاذق متفق که قانون علاج
را دانسته و افراط حاذقی کلمات فن او باشد و در افاضه
انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید تازه گردد
جانی بیمار از دمش رفع را از راحت او و از مهر کش
تا بموزونی ملاحظه فرمایند مبارک نموده قاعده حفظ صحت
مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله ملامت الخرافی در طبع اشرف

مث

مثمره نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و دیگر منجم محقق
مدقق که رموز صحایف زیج و تقویم حل کردن باشد مفتاح کنوز
علم هیئت و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظه
دقایق منروطات و محذورات آن بدرجه اعلی رسیده
محاسب قلمش ورقی کند تصویر تا در مطالع مبارک کمال حق
نظر نموده و مسیرات اوتاد و دلایل را تحقیق نموده از مرور یک
بد و دو اشعه سعود و نحوس باخبر باشد و در وقت ظهور علامات
دولت و شوکت سلطانی را ابراز شکر گزاری و سپاس داری دلالت
کند تا بواسطه آن صفت بحکم ما بکم تدوم النعم آن نعمت و ادوام
و قوای پدید آید و در زمان نحوست هره لارادت خطا و محنت او را
بر دعوات و صدقات وا دارد یا دخرات ترغیب نماید تا بوسیله
آن صورت مضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آن آیت
مندفع و آن محنت مرتفع گردد ای که خواهی که بلا جانی ز تو
جانی خود را در تفرج او ببین بس ما جانی بر کن ترک حوش
تا عجب عقده بر خود ز ترتیش ... و بستر ز تبلیغ
زنهار بیاید که در فن حکمت گوی از میدان سخن بگرار ربوده باشد
و در بلاغت قصب السبق از سحبان و در آن زمان ربوده

روز بازار فصاحت را رواج از نظم او صحن گلزار بلاغت را ز شعرش زینت است

تا جواهر صفات سلطانی را در رشته نظم کشیده بر سر بازار اشتهار جلوه

در آرد و با نشر آبدار نام ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار گذارد

شعر او را عزیز باید داشت که ازان بی بقا پذیرد نام

شعر سلمان که کرد تازه ازوست نام سلطان اویس در ایام

دیگر بندی تازه روی بدو گوی که به نکتهای رنگین جمی فال را بیارایند و بلطیفهای

شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشایند

طبع را لذت از لطایف او روی را بهجت از لطایف او

و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگان که

رسوم و وظایف مصاحبت میکنند و بیان ذوق و کرشمه حالات متمایز و فر

فی الحال کتاب نظم خوانده را از زحمت ملالت و زنگار غم متنوع تا

کلما ما همنشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود گه و بیگاه

بهجت افزای جان و راحت دل هر چه خواهی دانست ازو حاصل

استغنت بهرامی لطف که و زیرکی و هم زیرکی بند بزرگان

خبث و نوع اند که جمیع خلایق بتفضل حق جبر و عقل تجربه

نتائج و ... ده گفته اند که تجربه آینه عقل است که در ضمن ...

مشاهده میکند و تجارت روزگار ز روزگار ... در ان و

فراغت تمام می باید و چون حکما دیدند که مدت تجارب مستعد

بادراک این معنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی ساختند

که جزای نقصان بکنند و با مرور زمان تجربهای که مدت آید نسب

اخبار ملوک و سلاطین و احوال افراد وزرا و کلمات علما و حکما را

در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ که نشستگانی را احفظ و

حفظ فلان اند که از قید تعلق کشیدند اصحاب دولت و ارباب

مملکت را دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و مقدار

همت خود از فواید آن حکایات استفادت و مستفاد خود ساختندها

بمصداق السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده گرفته

باشند و ... دیگران پند برگرفته حکایات اهل

شاهنشهانی روایات اخبار کار آگهان دل و دیده را

روشنائی دهد بعلم و خرد آشنائی دهد ز هر گونه ... سخن

گفته اند ... تحقیق در سفته اند ... تجربه ...

بزرگان بسی رنجها دیده اند جهانی به کر ... اش ...

نتیجهای پیشینیان ... درختی که کشتند در روزگار

بسی میوه نغز آورده بار بیا تا بدان باغها پی بریم

و دائم ازان میوها برخوریم

چنانچه میل بمصاحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز
از مجالست اشرار و فجار نیز لازم و لابد است چه صحبت خاصیت
موثر میباشد پس همچنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی حصول می‌پذیرد
از اختلاط بدان نتایج نالایق ظهور می‌یابد صحبت نیکان سبب
مزید دولت و مسرت است و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت

نظم
با دولتیان نشین که خاری — در صحبت گل شود بهاری
هر یار که مقبل است منشین — گر بر که بکشت کام شیرین

و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب الجمع اما آنها که دفع
ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان است
ستمگر و اهل اول دزدان دفع کردن ایشان بر ذمه همت ولات
اسلام لازم است و جهت سیم همو شنک این بود که ایشان فرمند باید که ارباب
فسق را مالیده و مرد جون داری و شریر و مفسد را مکنون و مقهور
و هر زر در دولت زنی و فتنه انگیزی و جامه کن از سر راه بگیرند و بسازند تا
راهها امن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد
نمایند و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت بدید آید و
این معنی سبب رفاهیت خلق گردد — تا بکوشی بمعدلت تنقیب
هرگز ز ملک سلطنت شادان — راهها از دزد و امر بساز

گر تو خواهی ممالک آبادان

حکایت از امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه در کتاب جواهر الالفاظ نقل کرده که ایشان گفتند که وقتی
در جاهلیت به تجارت جانب مداین میرفتم و جهار جامه از برد
یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه گرفتند
و همه را غارت کردند و بردند بعد از آن من بعد محنت خود را بمداین رسانیدم
و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع
نوشیروان رسید و بر کیفیت حال اطلاع یافت حاجبی را فرستاد
تا دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزد
را طلب کنند و جامه برد یمانی ترا باز ستانند من در آن وثاق مسرور
و هر روز از مطبخ خاص جوانچه طعام ملوکانه می‌آوردند و شب سر نمی
نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره مملکت داری و
رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم جامها را
بر در او دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی چهل سکه سرخ
در وی و بر آنجا نوشته که چهل روز یافت تا دزد را بدست آورند و
رخت تو بتو رسیده و این چهل سکه مزد چهل روزه افتادن است
چون بولایت خود رسی باید که ازین ما حکایت بکنی و ازین حکایت
معلوم شد که ملوک رفیع مقدار را در باب دزدان و رهزنان

اهتمام بسیار بوده پس والیان عادل باید که راه‌های مسلمانان را از خوف
دزدان و رهزنانی به سطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راه
باید از متعرض مسلمانان گردد او را به نکال و عقوبت عبرت دیگران
گرداند   برود دزد و سر راه زنی   گر ایمن شود راه
بر مرد و زن   چو ره گشت ایمن شود کاروانی   ز بهر تجارت
بار سوی روان   ور آن کس بسی قطع باید خلق   دمادم شود
ستاند ز خلق   شود شهر معمور و ده نیز هم   ز آنکه دل ار رود زنگ غم
و دیگر رسم دخول زنبور و اوباش فتنه انگیز که در بلاد نخیره روی چند خوار
دست تعرض به اموال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ مال خود
متعرض ایشان نگردد و خوف جانب قدرت را از ایشان دست باز دارند
لیس و دفع ایشان فاهر و ده است و در اخبار آمده که در شهر حلب انبوه
از اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزد سلطان مصر
داد خواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد و فرمود که اوباش
استیصال نماید و مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد و آن
جماعت فرو گرفتند و از کار کس مکر و بر بازیه استادند حاکم را علاک
رسیده و کار بیلانی که آن ملک در مسجد جامع نماز گزارد
در پیش محراب ورق نوشته که ای مصلح ما را حریفان که ما از آن جمله ایم

که اگر یکی را بکشی ده دیگر سر برآرند و کشتن ما را فخر خود میدانیم و
از آن هیچ عار نداریم   ما خانه غم کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر عشق نیز ز سنگ مزار ماست   بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی‌رویم
بیرون شدن ز معرکه بار فتح عار ماست   ممکن که تو از کشتن ما تنگ آیی
و ما از کشتن خود تنگ نیاییم مصلح که این خط را بر خواند دانست که با ایشان
از در حیله و تدبیر باید آمد فرمود که با در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردی
و مردانگی شما را دانستیم و یک یا دو یکی شما را معلوم کردیم
در دل کار در و سر باز شما را تماشاست   رخش چنین یلان یکدل آفرین بادا که مرد
حالا از ره رفت پشیمانم و مقام عذر خواهی و راه در صدد تربیت و تقویت
ایشانم والسلام حضار مجلس از این جواب متعجب شدند و او در خلا و ملا تعریف
و توصیف مشغول اشرار شیمان دزدان را دوست بازجهش و قید و قتل
ایشان کوتاه کرد و یکروز اعیان و اشرار شهر نزدیک وی حاضر شده گفتند
در باب اوباش سخن گویند او ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان
ما از کشتن آن جوانان پشیمانم ولیکن حیف است مردم دلیر و
چالاک را کشتن چه در هر قریه از این طایفه اند یک میراحی شوند و
امروز بدین معنی حجت کرد اهل قلعه روم یاغی شده اند و مرا در
دفع ایشان مردم کار در کار باید اگر شما هوادار منید حکمی را اکثر دارد

پیشوای آن قوم اند نیز دست آرید تا بنظر تربیت ملوک ذوالاقتدار

تقویت محظوظ سازم | ازین نامداران با هوش و سنگ
کسی را که بینم سزاوار جنگ | دهم مرکب و جوشن و مغفرش
بگردون گردانم سر افسرش | اکابر حلب گفتند که سرداران و سپهکاران این

بیرون آمده با چهار پسر و حالا در بیابان کار کسب رفته اند و از سطوت سیاست
شاه کوچه گرفته بصلح فرمود تا ایشانرا طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف
بیشمار نموده جانور و لایق خود بدیشان سپرداد و لباس و یا در بارگاه خود
بفرزندان او ارزانی داشت و همه را بخلوت و انعامات و عاطفت
مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از
جانب حکم ایمن شد مصلحت فرمود که مرا بجهت مردان جنگی خوار و عیاران اهل
تا ایشانرا تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید هر کرا دانید که
از و کاری می آید بیاورید که هر کسی را شاید بیارید تا خلعت دهم ایشان
را بهر نواد ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و شادمان
بیرون آمده از اطراف و جوانب سیصد و هفتاد تیم عیار و دزد و حرامخوار
فراهم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشانرا فردا بیار که خلعت
مهیا شده باشد و هم در زمان فرمود تا خیاطان را طلبیده سیصد و هفتاد
جامه بتکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه وی

کوشه

واعیان

واعیان شهر و ولایت و رعایا همه و برین کار حیران که او ازین ملاعین
مقصر بدفع ایشان فرموده و او بخلاف امر سلطان ایشانرا
تقرب میدارد | بجای خار گلبن می نشاند | بجای قرص نان شکر
می چشاند | اما چون شب در آمد سحر چهل و هفتاد مرد بکار فرزانه
فرمان فرمود که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند
اگر جمعی رفته و بدانجا در آیند هر یکی را بقتل رسانند و دیگر روز که آن
جماعت آمدند و وقت آن رسید که منادی اشارت نمود که بجامه خانه روند و
خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت برکشیده کمر ملازمت
بر میان همه او بربستند در آمدن بجامه خانه هم او بتان اقبال سر
آنهارا بر آن سر پسر را با چهار پسر بر کشتند و سرهای آن قوم بار انبانهم بکردند
بر گرد شهر بکردانیدند و عرصهٔ آن ولایت از شر وجود ایشان پاک
شد | بدانکه بر مردم را افکنده به | درخت بد از بیخ برکنده به
ستمکار را علی الزار گردن کن الظلم ظلمات فی یوم القیامة
در بیان قصد یاران سلطانان کنند و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین
نه اندیشند نه از عقوبت خدا ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند
و دفع ایشان کردن بر پادشاه واجب است تا اثر شآمت ایشان
بمملکت نرسد و نتیجه وخامت عاقبت ایشان در ولایت ظاهر

بلکه که عاقبت ظلم وخیم است و جزای ظالم عذاب الیم

کار ظالم ملک ویران کردنست / عالمی را دیده گریان کردنست

ای نهاده تیر ظلم اندر کمان / تا ز تیرش بلا یابی امان

اما قسم دویم که واجب الکتمان است آنست که اطلاع باشند بصفتهای ناستوده و
سیرتهای ناپسندیده موصوف و بهر آینه مقالات و ملاقات
ایشان آثار و علت رازیانی دارد و یکی از آنها سخن چینیست
با اخبار دروغ عداوت میان جمعی که در فتنه بر انگیزند و دوستان را با یکدیگر
دو دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود
و حضرت حق سبحانه در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفته
که موسی روز قیامت مرد سخن چین را بر من میارید او نوشته که آل
من رحمة الله و نومید است و بهره از رحمت خدای ندارد سخن چین
در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که میفرماید ان جاءکم فاسق
بنبأ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو حرفی آورد که فلانی
خلقی گفته با جان تو چنین کرده بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه
او را راست گو ندانی که حق تعالی او را فاسق گفته است و سخن فاسق
راست نباشد دویم آنکه او را منع کنی از [illegible] که آن منکر و نهی منکر واجبست
سیم آنکه او را دشمن داری زیرا که او را خدای دشمن میدارد و خالق

در خبر آمده که دشمن ترین شما آنهایند که سخن چینی میان دوستان
دشمنی می افکنند چهارم آنکه برادر مسلمان که ما بد نبری که بعضی از گمان
وبال گشته پنجم تجسس آن حرف نکنی که تجسس منهی عنه است ششم
آنچه سخن چین گوید حکایت نکنی و اصل خود آنست که سخن چین را
نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی

سخن چین آمد نزدیک خود جای / که در یک دم کند صد فتنه بر پای

سخن چین را مکن نزدیک خود جای آرام / که بد گوهر تر آنم در سرای تمام

یکی از خواجگان اصفهانی غلامی میخرید فروشنده گفت این غلام
عیب دارد که سخن چین است خرنده گفت چه خواهد بود او را بخرید او روزی
چند بر آمد این غلام کدبانو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد و
زنی دیگر خواهد خواست که با تو ازین خبر متغیر و ازین سخن متاثر شد
غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید
گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری غلام گفت من طلسمی
میدانم و افسونی چند محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره تیز
بر دار و از موهای که زیر حلق اوست قدری باز کن تو من دم
با افسونی کنم زن برین عزیمت راسخ شده گفت البته امروز چنین
خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه چه [illegible]

نمک در میان است و من خبر شنوده ام ترا آگاهی می سازم
تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو
با تو دشمن دارد و قصد هلاک تو کرده و اگر خواهی راستی سخن من بدانی
چون بخانه روی خود را بخواب ساز و بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت
و طعام چاشت تناول نموده تکیه کرد و خود را بخواب ساخت
دید بی ترصد برخاست و زن پنداشت که خواجه در خواب است استره
بدست گرفته بیامد و محاسن خواجه بالا گرفته تا خود موی تراشد خواجه
باز کرد و آن حال مشاهده نمود و پنداشت که قصد کشتن او دارد
بر جست و دست زن محکم گرفت و استره از دست وی بستد و بکشت
باز برادران زن را خبر شد خواجه را بکشتند و بقصاص وی کشته شد و
بنوعی سخن چین خانمان آن عزیز خراب شد   میان دو کس
جنگ چون آتش است   سخن چین و بدبخت هیزم کش است
سیه چاه مرد اندر آن بسته به   که از فتنه از جا سر و انجاس
دیگر غماز آنند و دیدار ایشان نا دیدنی و گفتار ایشان نا شنیدنی
بدبوم ز غماز برگشته تر   نگون طالع و بخت برگشته تر
در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا

و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار
شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام
بنالید که الهی چهار شبانه روز است که دعا میکنیم و مستجاب نمیشود جواب
آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد باجابت نخواهد رسید
زیرا اگر در میان قوم غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل
اجابت رسد موسی علیه السلام گفت خدایا با من بگوی که آن غماز
کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید که غماز را دشمن میدارم چگونه
غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند تا او نیز در
میان توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم از غمز توبه کردند و
حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز مطلق گوش بسخن غماز
نکردند و این جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده که
پادشاهی حکیمی را تربیت میکرد و گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو
بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه بیفزاید روز دست از بلا زبانی
صوفی تر باش باید که سه کار نکنی اول دروغ مگوی که دروغ
گوی در چشم مردم خوار و بی اعتبار و حقیر است دوم مرا
در پیش من ستایش نکنی که من خود را به از تو می شناسم
سیوم سعایت نمامی و از غمازی پرهیز باشی و بدچشم و

رعیت پیش من بگویند که چون من پدران ایشان بشنوم با ایشان نیکی بنمایم
و چون بدین پادشاهی ظاهر شود دو پارسائی شود و التجا بدیگری کنند
چون رعیت بشنوند خایف گردند و پادشاهی دیگر طلبند و خللی کلی
بملک من راه یابد
ز غماز عالم برآید بهم — خلل راه یابد
بخیل و حشم
ز غماز گرد جهان پر بکوی — گر با یک جانب خست
و تیره درون
چو غماز را دیدن اندر جهان — به تیغ سیاست
ببرش زبان
آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان تحفه ای را
پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق کنم اگر راست
است زبان غماز دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا بجهت آن
عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو درخواهم گذرانید گفت توبه
کردم نوشیروان گفت من هم عفو کردم
هر که غماز گشت نزدیک
شاه — نام نزد شاه گردد روسیاه — عالمی در آتش و دود اند
ازو — یا فزاید خلق خشنود اند ازو
آورده اند که یکی از
روی غمز و سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از متمولان
وفات یافته وازو مالی خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان
شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی بخزانه برسم قرض بسپارند تا
چون بزرگ شود تسلیم او رود حالا بخزانه رفتی و توفیر می باشد

معتصم بر پشت رقعه او بعربی زبان نوشت که ترجمه آن اینست که
فسنوفی را خدا بیامرزاد و بر مال و میراث برکت کناد و یتیم را
بنیاد خیر بروز شر و هم و غماز بلعنت خدا گرفتار باد
بشنو غماز کس نزدیک شاهان — بترس آخر که آگه گشت شاهان
گر آگه یک شه نکته گیرد — بسی کس را ز بخت و تخت گیرد
و دیگر گروه صاحب غرضی اند که در هر چه تقریر کنند غرض در آنجا داشته باشند
و نه از روی اخلاص و هواداری سخن بغرض رسانند و ملک را بسوی شک
در وصایای فیروز گرد از متابعت و موافقت صاحب اغراض دور
اغراض و اخراج ایشان ترا باید چید که صاحب غرضان از بهر دعوت بمعنی
لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات بلور رشته سیاست کشند و
فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و بصورت زشت باز نماید
مدار ای صاحب غرض سر خویش — ز صاحب غرض می شود نیز ریش
که او حیله برنگ مکر و فن است — برون دوست اندرون دشمن است
و چون معلوم شد که غرض گویان بتزویر کار کرده اند
به نیکو و کردار میکنند و خوب را زشتی در شمار می آرند پس
سخن این قوم حکم نباید فرمود و در محض کلام این قوم مبالغه
تمام باید نمود
چو ارباب غرض لب بر گشایند

نکوئی را از زشتی وا نمایند　　بلکی با سخت او شتن نگردد
کسی باید که بر سر اسرار نگردد　　سکندر از ارسطو پرسید که ملوک
ملوک از کدام طایفه موافق اند و کدام گروه لایق حکیم فرمود که
لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد نه خاین زیرا که امانت
سبب عزت است و خیانت موجب ذلت و اهانت و قانع باشد نه
طامع که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان
مرد قانع بزرگوار بود　　طامع البته خوار و زار بود　　دیگر
باید که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکوگوئی همه جای
محبوب و مقبول است و بعیب جوئی نفرت همه کس می دود و مخذول
و باید که کار کننده باشد نه لاف زننده که مرد مرد فسخ محترم است
و صاحب لاف و گزاف متهم و موافق باشد نه منافق که نتیجه
وفاق مهر و وفا است و ثمره نفاق جور و جفا و بر جاده سنت
باشد نه بر راه بدعت که متابعت سنت آدمی را بروضه جنت
کشد و داعی بدعت را بهاویه ضلالت و شناعت افکند و
باید که ملوک صفت طایفه در خدمت خود راه ندهند اول
حسود را اگر زهار حسد به حال علاج نمی پذیرد و رنج حسود
به هیچ دارو دوا نمیگردد　　حسد رنجیست سوزنده که از آتش بجان افزونتر

چه جات جانی که از حسد آتش در جهان افتد و غایله حسد از جمله مفاسد
هاویه است برای آنکه نفس حسود نهایت خبیث است و او همواره
نفوس خجسته را در زوال نعمت اثر تمام باشد و منشأ حسد
از حاسد یعنی تا آرزو بگذارد از ضرر حسود و در حدیث آمده که
حسنات بنده را میسوزد یعنی تا قیر میکرد اند چنانکه آتش هیمه را
و فی نفس الامر ذلیل ترین صفتی و خوارترین خصلتی است و اصلا
از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج جهل از
دارینها است که اظهار این صفت جز اقبال غفلت و لیلی روشن است
زیرا که حسود دائم اند راحت غیری در مشقت باشد
زین غصه جان سپید هر دو کیا　　که بهره چرا دارد وجود آن یکی
زیست با غنی هر ارزشتی زهر آلوده و غصه تجرع میکند و کی
بیهات ... [illegible]
منور است　　حسود حسد او نیست در عالم
در بلا و غم و رنج در باد شب هردم　　کفی للحسود حسده
و در هر چه آن آتش برافروزد　　چو بیک در نکرد خود در آن
نی سوزد　　و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی آورده اند
در زمان اسکندر حابوزن بود که هر که را چشم بر روی افتادی

غم اهالی ملک بیشتر شد اسکندر چندانچه از حکما چاره جوئی کرد هیچ کس
چاره این بلا ندانسته و دفع این غایله بهیچ نوع نتوانست تا آخر الامر
ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که چاره این کنم و تدبیر کردم
که این بلا مندفع و این آفت از خلق منقطع گردد پس فرمود
تا آینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و
گردونی ترتیب داد و آینه را بر پشت گردون نشست و گردون
را روی بآن موضع که آن جانور بود روان کرد جانور بوی
آدمی شنید و بدان طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد و
صورت خود را دید چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد
اسکندر از آن حال اعلام کردند متعجب شد و از حکیم پرسید
که وجه این کار که از روی حکمت بود کدامست گفت این جانور زهر
خطرناک در عالم از قدرت الهی بود و به تجارب مقتضی که در
زیر زمین محبوس بود موجود شد و در چشم او زهر قاتل
که نظرش بهر چه افتد فی الحال هلاک شود چون در آینه عکس
وی بدو هم چون نظر بر آینه افتاد عکس آن نظر هم بوی
راجع میشود و اثر آن در وی سرایت کند و بمرد و اسکندر
حکیم را دعا گفت و این تعجب حال حسود است که نفسها از

طمع تحقیر ماها کند آتش که هیمه نیابد خود را بخورد تا هیچ نماند
و دوم از اهل کرم نیز او را خدمت ملوک نشستن گفت که بخیل و
حریص که باشد چه بخیل هم دو خلق و مبغوض الناس است و

خاک بر سخا پوشنده عیبهاست — مرد در هر چند در هنر کوشد
بخل آن جمله را فرو پوشد — از لئیمان بترس و دل بگریز
در کرم بکاهی پاک جانی آویز

در جامع الحکایات آورده
که سلطانی بامر که مردم بخیل را ملازم خود ساختند که از الکا
بخیلی رسید خاصه منقولست عمرو لیث و کملی در اکثر
مرد بخیل بود وقتی میوه ها را بر ما بر دو عمرو لیث گفت
میوه هر کی با مید بخور و اسرفه خرج کنید روز عید جشنی ساخته
بود و محفلی آراسته رسولان که از اطراف و جوانب رسیده
بودند همه در آن مجلس جمع آمدند مجموع اسباب ضیافت مرتب
و مهیا بود و میوه ها که بسیار اندک بتقاضای آمد عمرو وکیل را گفت
برو و میوه بیار گفت میوه که تعفن گرفته مانده است اگر
گوئی برم و بیارم عمرو ازین خجل شده او را از وکالت عزل
کرد و بارها میگفت که حمک مرا افغان و خجالتی داد که هرگز
تدارک آن نمیتوانم کرد

نزدیک اکابر ... ور

عیب مو ز بخل بدتر   سیوم از آن جماعت که لایق عطا نیست
مردم دون همت و سفله چه مستغنی اند از بد
چرا که چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون را
دور باید ساخت و گفته اند از بخیل ممسک بدتر باشد زیرا که
بخیل آن است که کرم نداند و با کسی از آنچه خود از مال بهره دارد و ممسک آنکه
نخورد و با کسی هم کرم نکند و سفله آنکه نخورد و کرم نکند و نخواهد که
کسی هم کرم کند آورده اند که پادشاهی بود و نهایت و اگر ده
بخشیدی روزی یکی از ندیمان خود گفت هر آرزو دارم که
هزار هزار درم یکی بخشم تو چه میگویی گفت این مقدار بسیار است
این مبلغ بهر کسی باید بخشید گفت اگر نصف این بخشم چون باشد
گفت هنوز بسیار است گفت ثلثی توان بخشید گفت زیاده است
باشد گفت دریغ چه میگویی گفت هنوز روی در کثرت دارد
الغرض بر عشر قرار گرفت که صد هزار درم اگرچه بسیار است اما
بیک کس میتوان بخشید پادشاه فرمود که ای بی دولت
میخواستم که این مبلغ بتو بخشم خود را محروم کردی و مرا از
سخاوت باز داشتی او متضرع در آمد که ای ملک تقصیر
کردم شما از کرم خود در گذرید ملک گفت تو سفله لایق عطیت

نه‌ای عطیت خود را زیان آوردی و هم مرا زیانی من آن است که
این مقدار مال بتو بخشیدمی و سخاوت در عالم شرحی و نام انوار یعنی
دارد صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو آن است که
از خیر مال محروم شدی اکنون برو صد هزار دینار بتو بخشیدم و
در مجلس ما چنین سفله مگنجد

سفله نخواهد دگری را اکرام   در مجلس ما چنین سفله مگنجد
سفله سیه رو بود و بد نهاد   خس نگذارد که کسی را انجام
چهارم از آن جماعت غیبت   خاک سیه بر سر هر سفله باد

کنانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که مساوی او را بگویند
اگر آن واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است نام بهتان بود و
هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از عقوبت زنا سخت
تر است و حق سبحانه در قرآن فرموده که باید که هیچ از شما بعضی را
غیبت نکند اما دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را
بخورد و این غایت تهدید است و از این معلوم میشود که غیبت
کننده مانند مردار خوار باشد و هر که را لطافت نیت دارد از مردار
بپرهیزد و از مردار خوار بگریزد

از غیبت مردمان بپرهیز   وز مردم عیب جوی بگریز

آورده اند که یکی از ندیمان
که نه مرسل بود و چیزها در خواب باو مینمودند و ندا از غیبت

می شنید شبی در واقعه دید که چون بامداد برخیزی فلان صحرا گذر
کن نخستین چیزی که پیش آید بخور و دوم چیزی که بینی پنهان کن و
سیوم که پیش آید نگاه دار و چهارم را ناامید مگردان و پنجم
چیزی که در نظر آید ازو بگریز چون بامداد برخاست و بدان صحرا که
مامور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند سیاه رنگ
بود آن پیغمبر متحیر شد که این چنین لقمه را چگونه خورد اما چون حکم
خداوند است ازان چاره ندارم قصد کوه (?) [illegible] شد که آن را
تناول کند چون نزدیک رسید دید که کوه بدان عظمت لقمه خورد
شده بود آن را برداشت و بخورد شیرین‌تر از انگبین خوش بوی
تر از مشک بود شکر خدای بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی
زرین دید بر راه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان
کنم پس در زمین حفره بکند و آن طشت را در آن حفره نهاد و
خاک بسیار بر بالای آن ریخت و بگذشت هنوز دو قدم رفته
بود دید که آن طشت بر روی زمین پیداست دیگر بار بیامد و حفره دورتر
بکند و از ان پنهان ساخت هنوز تمام فارغ نشده بود که دیگر
بار طشت آشکارا گشت سیوم نوبت در اخفای آن
مبالغه کرد و باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت که مرا گفته بودند

پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم
از آنجا در گذشت مرغی دید که از باز هراسان شده می پرید
گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در عقب منست پیغمبر
او را در گریبان خود پنهان کرد ناگاه بازی خشم آلوده گرسنه رسید
و گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم و جگر
تباه [illegible] و من بغایت گرسنه ام مرا ناامید مگردان
از [illegible] پیغمبر با خود گفت که مرا گفته اند آن را از اظهار روانی و دیگر را
تا [illegible] دان حکم کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید
و پیش باز انداخت باز گوشت ربود و مرغ بگذاشت آن
پیغمبر پیشتر رفت مرداری دید افکنده و گنده [illegible] از وی بگریخت
اما چون شب در آمد پیغمبر مناجات کرد که الهی آنچه فرمودی بجای
آوردم حکمت آنها را معلوم گردان ندا رسید که آن کوه عظیم که
دیدی و یک لقمه شد که بخوردی آن خشم است اول عظیم می‌نماید
و چون فرو خوری شیرین‌تر از همه شیرینها باشد دوم آن طشت
زرین که هر چند پنهان میکردی ظاهر می شد خیرات است هر چند که
کسی خواهد پنهان [illegible] دارد البته ظاهر می شود و آن سیوم
[illegible] باکسی از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت

او روا نسازد نیم آن مردار کنند که دید غیبت بود در میان
که از غیبت بگریزد که غیبت کردن ریگ را ما حلال کرداند
هر آن غیبت با هیچکس برزبان / که اطاعت ز غیبت فقد در زبان
بهر غیبت بر اطاعت نیز شود / ز غیبت کسی کار در هم شود
وصیت ملوک بایه که از لوث غیبت کردن بهان کوش پاک باشند
وچنانکه گفتن غیبت حرام است شنیدن آنکه نیز روا نیست که
غدر این غیبت شنودن برابر است با غیبت کردن
گوش وزبان در ره غیبت منه / از بد کس گوش وزبان پاک به
وقبل این نکته درباب غیبت مذکور شده بحکم آنکه
درگاه ملوک باشند مردم با حق شناسی مقدار رونا سپاس شنید
که حقوق وی ولی نعمت خود نشناسند که منعم را بکفران
مبدل سازند و همیشه این جماعت مکروب مقهور باشند
از دلهای آشنا و بیگانه دور شده بخت ایشانی بیدار
نه دولت ایشانی پایدار / کسی کو مکند نعمت والاترین
از نو کردن از این صواب است / از آنکه حق نعمت ابد هم برهمین
که رجوع از صحبت او در غلاب است / معتز خلیفه گفته است که

این

هر شخ زبانی که در حق کسی که از وی کشته باشد او را از زبان تیغی باید
داد / حق نان ونمک [illegible] کردن / [illegible] شخص کار نکرد
با وی یا نعمت او برون آید / [illegible] سرنگون آید
حق شناسی بزرگوار بود / ناسپاسی [illegible] کار بود
دروغ گو باشند و کذب پیشه [illegible] نعمت وجود
سلاطین [illegible] باشند و در کتاب احنف ری
که در مجلس قضات وزیر میان دو ندیم که یکی [illegible] نام
یکی تاقب بسلی رفت و قوم [illegible] بر لب لا نهاد
کار از حمیت [illegible] ملاعبه قضا و حمیه رسید
بعد مروت [illegible] عام [illegible] تاقب [illegible] متغیر شد
اثر غضب بر رخساره وی پدید آمد وزیر فرمود که از حد خشم
رفت [illegible] تاقب گفت چگونه در غضب
برای [illegible] چون توی ریخته شد فضل کرد کار رجوع
[illegible] اقعه را در دل خود سهل گیر که آبروی تو
[illegible] زوز ریخته که گفت [illegible]
رسانید / جو وزیر کز چراغ دروغ / جوانه داغ بهر
بس [illegible] فروغ / تو از کذب تغافل و حرمت مجوی / گر آن آبروی

میشود آب جوی هفتم مردمان بسیار گوی را این سخن
نیز لایق قدرت نمیشد زیرا که هر که بسیار گوید کلام او [illegible]
نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود و بر [illegible]
گفته است که چون مرد بسیار گفتن حریص باشد مطول شود
چون یعنی دیوانه است و در مثل آمده که الکن [illegible] هزار بود
بسیار گوی بیهوده گوی باشد منقول است که [illegible] امیر حضرت
علی را علی نبینا و علیه السلام گفتند ما را پندی ده که چون بدان کار کنیم
به بهشت رویم فرمود که هرگز سخن مگوئید که از آن صورت [illegible]
نمی شود گفت چون سخن گوید جز خیر مگوئید و بسیار گفتن
دل را تیره سازد

ابلهی کز صرفه زر می کنی
صرفه گفتار کن ار ممکنی
چند بر این سخن افتی به رنج
پاس سخن دار که این است گنج
گفت نیفاید ترک حیات [illegible]
قول تو موجب صفت انبات
هرچه به هنگام نگوید کسی
خامشی از گفت نکوتر بسی
نیست [illegible] گفتار ز [illegible] گفت
هرچه پسندیده [illegible] گفت

آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
نوشیروان فرمود که سبب [illegible] باید ما چنین مجلس دهد بباید [illegible]

سخن بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان است و در [illegible]
بود که این اجتماع بتوفیق الهی [illegible] از آن صفحه روزگار نماید
در این سرای کهن جز کسی بگوش سخن — که بهتر از سخن [illegible]
یادگاری نیست — ایشان اشارت بکسری کردند که اول استماع
افتتاح فرماید نوشیروان از درج فکر در آبدار برآورد و گوهرهای شاهوار
بر طبق بیانی نهاد و گفت که بر سخن ناگفته هرگز پشیمان
نبوده ام و بر بعضی سخنانی که گفته شده بسیار ندامت خورده ام
قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود این نقد تمام عیار نثار مجلس کرد
نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم مرد آن قادر نبودم
یعنی هر تیر سخن که از شست بیانی جدا نشده است قدرت
آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم اما چون از کمان تقریر بیرون
رفت باز نتوانستم گردانید خاقان چین [illegible]
را که این تمام مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که
چون سخن نگویم زبردست منست و من برو غالبم و چون گفته شد
من زیردست اویم و برو چیره نتوانم شد یعنی ما عروس سخن در پس
پرده فکرت است [illegible] را اختیار باقیست اگر خواهد
سر بر منصه جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدم مستور دارد

مکافات ترک فرمان گفت بچه دلیل این سخن میگویی
جواب داد که چون شهر ولایت و رعیت از سلطنت و انواع یابد
و از دولت و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند
و چون او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه سر زند و مملکت
و زیر اهل فتنه رو و دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند
از خوف نعمت بر جمیع اموال حریص باشند و هر کس جمع کند و قصد
اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و
و لهاث خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شود تا اینکه از هر کناره
تا از هر سیاه خلل ظاهر رو نماید و از اینها گفته اند زوال الدولة بارتفاع
السفلة چون سفله را تربیت دهد دولت روی بزوال آرد

که سفله بجاه دست یابد — بازار ملک شکست یابد
دونان فرازی جاه باشند — بد روز خود و جاه باشند

دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند تبهکار آن ملک و ولایت بد
شود و از زراعت و تجارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان
کم گردد و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکر علوفه نیابد از
خدمت تابد و اگر دشمنی پدید آید یاور و مددکار اندک بود و
بدین جهت ملک از دست برود

ظلم ظالم جهان خراب کند — دل مظلوم را کباب کند
ابتدا در دل کار ملک شکست — در امن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را گفت تا این حکایت را آب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت
را چهار قایمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملک منتظم نشود اول
امیری که اطراف مملکت را حمایت کند و نگذارد دشمنان از سپاه در سمت
باز دارد دویم وزیری که مهمات مملکت و ملازمان و مر آ
انتظام دهد و هر کس را از جایگاه نشاند و بجایگاه خود کند سیم حاکمی از جانب
سلطان که تفحص احوال خلق کند و داد ضعیف از قوی بستاند
و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبر امینی
که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت
سلطان عرض نماید و فی الجمله مجموع که سلطان از ایشان محتاج است یا
ارباب سیف اند چون امرا و اجناد و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب
قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال تربیت مجموع از روی
اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت ببیند و آنچه
هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد
و هر کدام که از عهده مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود
بر وجهی که باید نیک بسر برد او را بانواع نوازش و مزید مرحمت ممتاز گرداند

نماید و تغافل جویند و اغوا او را بنصیحت مقرون واقف گرداند و
اگر منزجر نگردد بنصیحت گوشمال دهد و دیگر در اظهار معایب مقابح
ملازمان نباشد و در ایشان مروت و بهجت نماید و تحقیقات
و آلام ایشان کند و ملال اظهار کرده و باریک را تقویت و تربیت
در مرتبه خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد با مراعات
ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر بهم محو از ایشان تنزل احوالی
بروز دفع فرماید تا مادهٔ خصومت قوی نشود که از آن فسادات کلی
روی نماید و بزرگان گفته اند که الملوک بر رشته ملک و البته نزاع
امرا و وزراست   چو یکدل نباشند اعیان شاه   شود کار شاه و
رعیت تباه   ز ارکان دولت نزیبد نزاع   که استیزه آواز
علی الاتفاق   ستیزه بکار رساند سخت   که ویران کند
گشت   بلمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان
بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر
و نفاذ لطف سلطانی بر خادم ظاهر باشد به قهر نگردد تا دلیر نشوند و
بلطف در کرد تا نا امید نکردند در کار ایشان او کرده که دانی
حکمت در تربیت آنست که اگر نرمی و اگر خشونت و سخن جا حجت
افتد رفق و جوب نرمی نماید نمود که جواب توانند نمود که پیش

اقع

چه در خبر آمده است که هر که از خدای بترسد همه کس از وی بترسد
عجم انکه بمدارا امیدوار تر باشد که به پادشاه که هرچه میدهد
او میدهد امید که در دکس جاندبت که هیچ امیدوار از درگاه
رحمت او محروم باز نگردد   محالست اگر سر بری در دهن
که باز آیدت دست حاجت تهی   اما رعایت جانب پادشاه
است و نیز شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری
چه ملوک را همتهای عظیم و حالتهای بزرگست که بدان معروف اند
از غیر خویش و ان بدان منبعث است که مظهر سلطنت الهی
واقع شده و از این جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند
پس با آن معنی که این صورت در ایشان محقق است از همه خلق
استخدام و تبعه خواهند وجود را مفتقر او از ایشان شناسند
و در هرچه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هرچه
اساس سلطنت مرا شده ظهور این صفت زیادت بود و
بزین تقدیر استغنای ایشان طلب و کسی که مردم محتاج
و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند   چه آوردم بتو هر حاجت
جمله تو دارند مگر قناعت و عجز و نیاز خرسندی و زاری هر که ده
دوم تحمل محنت و تعب و ریاضت کشید و بر مکاره صبر کردن

دفع مودن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکور است
که ملازمت حاکمست میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذت
در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سیوم آنکه هر چه
اندیشد و کند و گوید باید که در آن جانب مصلحت پادشاه را ملاحظه
نماید هم از جهت دنیا و هم از آخرت و طرف آخرت را مقدم
نماید چهارم بطریق ملایمت و لطف ظلم را در نظر او مکروه
سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند
و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه
راضی بود او نیز در آن ظلم شریک باشد و در عرصه حشر که ندای
احشروا الذین ظلموا و ازواجهم بر آید او را نیز
با ظلمه در معرض خطاب عتاب در آورند در اخبار آمده است
که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بوده و اولاد خلفا
نزد وزیر تعریف کردند که یحیی قلم را نیک میتراشید او را
طلبید و فرمود تا قلمی برای او نیز تراشد یحیی قلم با حتیاط تمام
قلم تراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از
آن بهتر نمود یحیی را خلعتی و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشید
و زر در قبضه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون

بدرگاه رسید بنه ای بازگشت و گفت ایها الوزیر یکی صفتی
ریش قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بکار آرم وزیر قلم
فراموش شده بدست وی داد قلم تراش بکشید و قلم بشکست و
در خلوت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود که ترا چه شد گفت
چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوشم در آمد و فرو خواندند احشروا
الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر ظالمان
باشد یکی از مددکاران ایشان خواهد بود در رسیدم که نوبت
قلم از روی ستم چیزی بکسی نویسی و من که قلم تراشیده ام از آن
شریک باشم و تبعات آن بگفتار کردم بار ستمکاران نتوان عزیز
اگر از آن قوم باشی تو نیز پنجم آنکه پادشاه را سر خیر دارد
خیرات کند که خیر او بهم کس برسد که بهترین انعام آنست که عام باشد چون
شعاع آفتاب که بر همه جا می تابد و چون رشحات سحاب که بهم
رحمتهایمی رسد و از بزرگان رسیده که خیر بر چه وجه باید کرد و
بهترین خیر کدام است فرمود که خیر عموم باید و بهترین آن بود
که بروی تازه و با شکر و منت با آن همراه نباشد آورده اند که معن
بن زائده کرمی عام داشت و در وقت بخشش نهایت خندان
و تازه روی بودی عزیزی بدو رسید که ای امیر پایه ندهی نحو است

با معین بخشنده جواب داد که سخی وقا معنی لذایذ بیشتر است در مجلس بود چون نام سپاهان شنید وانکس را دید گفت ای
گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه از دهر کریمان دهم از نصیب شاه من این کس را می شناسم او سید نیست بلکه از لولیان آن

معین بخشد خدای بخشد تازه رویی وانبساط او شاها ولایت است و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من در همه این

در سخاوت عظیم معتبر است مرد بخشنده را بوقت سخا سال ویرا در سپاهان میدیدم و در روز عید الفطر در خانه من آمده بود

تازه رویی سخی و بیاد کرات ششم یار کسی و توفیق تمام بطلب گوشت و پایه سلطان نهایت متاثر شد روی بدان نایب

باشد و یار با صفات او را آنا زمودن باشد او را ایشان پادشاه بنوازد کرد که نیک سیدی نامدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده آن نایب
نکند و ستایش نماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که خجل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و مدت العمر
نزدیک سنجر آمد گیسوها گذاشته وقدری جامه کعبه آورد گفت من مردی ام از بخدمت زیارت آمدم واگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب
اهل بیت رسالت و امسال بحج رفته بودم جهة سلطان حج گزارده ام التفحص تمام بجای آوردی عتاب و خجلت بر جهت حال او نشستی و از نظر
سر روضه حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم برای شاه و لاکیجانی پادشاهی محروم نگشتی

مگو وصف کسی نزدیک سلطان مگر وقتی که او را نیک دانند

دولت او که مقصود قافله حجاج دعا کرده ام اکنون از بخدمت سلطان

که گر نبود بدان وصفی که گفتی کسی در انفعال آن بمانی

رسانیده ام آینه منت دار شوم و بدین التفات که آورده ام مراد هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان
نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق ناکرده نزد سلطان میل است از اسپ و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات و غیر آن جهت خود
آمد و آن حاجی غلو را با توقف بسیار کرد خاطر سلطان مشتاق شد تکلف ننماید بلکه باتفاقی استدعا ها نکند که بغیر قبول سلطان نزد
با حضار او فرمانی داد چون آن عزیز را حاضر کردند با سلطان مصافحه هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید که بدل و جان و عقل و
از کار رحا نشسته بخدمت سلطان رسید که از کجا می آی گفت از شهر سپاهان هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد
و نمود که بحج کردن گفت امسال قصد دارم ایلچی از نزد حاکم سپاهان جانبی نکند که یک کلمه از او فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و

در آخر

و نظر بر جائی بنهند از دو سخن با کسی مشغول نشود هر چند سخن فرو دار
بود چه سلاطین نوبت غیور باشند و چون بینند که کسی توقف توجه
این بی پاک و دیگر نظر با سخن میل کند از روی غیرت سردی خشم
گیرند و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات
بران مرتب شود و هم در مجلس ملوک با کسی که از عوام سرگوشی نکند بوجه
سر نگوید که هر که حضور او و وقتی سر گویند که او نداند و نشود و نفوس مواه
او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها برد و اغلب آنست که
از این کینه گیرد و در نزد سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر باشد زا
بیکن که حشم و اهل فساد و خلاف نزد پادشاه کرده باشند که فلان
با شما دل راست نیست و در هواخواهان خللی پدید آمده و در مقام
قصد میباشند چون سلاطین بینند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند
کلام صاحب غرضان ما ثر افتد سخن پوشیده گفتن در محفل
نباشد شیوه دانا و عاقل که از طرز ادب بسیار دور است
نشان غفلت و مکر و غرور است و هم باید که سلاطین از کسی
سوالی کند او خفت نکند و جواب ندهد تا آنکس که از وی پرسیده
جواب گوید زیرا اگر جواب دادن کسی از آنکه سوال کرده
بدیگری متوجه است حمل بر سبک روحی و قلت وقار او میکنند یکی از

حکیمی پرسید که من در مجلس پادشاهی باشم و از غیر من سوالی کنند روا
باشد که من جواب دهم گفت با تو جواب مگوی که آن نشان از خفت و اخلاق
است هم بپاید یعنی ندانستی که از که سوال باید کرد و هم مسئول یعنی
استحقاق این سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر است که اگر
سلطان گوید از تو نمی پرسم این چه جواب تو است و از الفعال
این صورت چگونه بیرون توان آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از
ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن
تو عیب گیرند بلکه تأخیر کن که دیگری بگوید و عیب سخن سخنی پیدا
پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن و الا خاموش بنشین

مکن خفت اندر جواب سخن ... مگو در جفا و صواب سخن
اگر نقد تو تیغش آید بیار ... گران نقد رات از دو کرده عیار
و گر زانکه در اظهار غیبت مکوش ... مر اثرا به بستر خموشی بپوش
یازدهم باید که تا سلطان چون بر سر ابتدای سخن نکند و چون
بر سر جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی گزیند مگر وقتی که پادشاه
میل داشته باشد ماه آنکه سخن بیشتر و دراز تر گوید دوازدهم
آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقاً تفحص آن
نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت محرمیت

آن بود با او لغزی پس مبالغه در وقوف بر آن مقتضی عقل سلطان
است ‌ با دوستی که نگویند از نامحرمیست ‌ هر کسی با محرم
بود با سلطان خوش چکار ‌ چون کسی باشد درون خانه رفتن
با تملقها نمودن پیش او با نقش و نگار ‌ سیزدهم نباید که در هیچ تحفه
و هدیه و عطا که نامزد وی شود استغنا نماید از پادشاه و آن
محقر ندارد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا از نعمت
خوار داشتن عنایت پادشاه است و هیچ عاقل ابا نکند که فیض
از سایه آفتاب متوجه او گردد از خود رد نکند ‌ هر چه از شیشه
آید خوش بود ‌ اندک و بسیار آن که لکش بود ‌ چهاردهم
طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار
را عزیز کرداند و خیانت خصلتی است که مردم عزیز را خوار سازد
یکی از خلف فرمود که من مردم امین را دوست میدارم
هر چند سفله باشد و با کسی که خاین باشد دشمنی دارم اگرچه
بزرگ و عالی بود زیرا که امانت علامت ایمانست و در
حدیث آمده که ایمانی ندارد حق سبحانه خاین را از محبت خود
بی بهره ساخته ان الله لا یحب خوان کفور
پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع بود و حاضر باشد و زیادتی

طلب نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است ‌ حرص و
حرمان قرین یکدیگرست ‌ حرص از جمله خلقهای بد است ‌ مردم
از وصف حرص خوار شوند ‌ و از قناعت بزرگوار شوند ‌ شانزدهم
در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید
و اگر کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادب باشد نسبت بپادشاه
او را بزبان ملامت و نصیحت کند و اگر مدح شنود تحسین گوید و جفا
کند و اگر بدین نیز مسوط نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت
وی گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید ‌ هفدهم هر کاری که بدو مفوض است
مداومت نماید و از مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند
که همیشه حاضر باشد هر گاه که سلطان طلبد فی الحال بخدمت رسد و ان
مواظبت بر حضور و از ملازمت دایمی که موجب ملال باشد
احتراز کند ‌ هژدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و بر
بسیاری خدمت خود نیز واثق نشود که غرور جاه محبت و خدمت
را فراموش میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا بر تو یک
توجه است با سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید
دعاگوی و لواحق فرمان برداری بواجب حقوق را بتازه و یک دیگر
تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند ملاطفت

حقی را که آموزش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی
که مدت دراز نماستند چنان نی خود را سزاوار خدمت می شناسند
بود و هم محل عرض حاجات بر ملوک حکم نماز دارد و چونی نماز در
وقت ادا کرده شود مقبول افتد حاجت نیز در محل افتد روا شود
و اینجا گفته اند تعجل فراموش بود و نعمت پادشاه که هنگام فرصت فرامش
ندارد نگاه و باید که چندان حاجات عرض کنند که اثر ملال
بر جبین سلطانی پیدا نشود دوم آنکه اگر سلطان عزیز دارد و
باید که بتجوز که نزدیک او مقرب‌اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم نجوید
و خود را از ایشان در پیشی نیفکند که از این صورت نزاعها است و
حقیقت و حکم خود در وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه کار
با آنکس که بر وی تقدیم میجوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی پسندیده کرده
باشد که سلطان حق آن را ضایع نگرداند پس چون آنکس برفع
مطالب تقدم بر خیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب
سازند و در الفت و خلطت کامل بر آنکه که او خاص سلطان بود
تقدم مجو اگر باشی عزیز اگرچه ترا عز باشد پدید ز اعزاز او
هم بر اندیش نیز بیت و پنجم باید که از ستم سلطان نترسند
و غلظت و درشتی او را بدل خوشی قبول کند چه گفته اند عزت

مادر بر وی سطوت فرمان روا می زبان را گشاده
کرده اند با عوارض مردمان بی سببی پس بدین قدر با ایشان
مدارا باید کرد و اگر از روی ناز که لازم سلطنت است
کسی را دشنام دهند باید که بدعا پردازند دشنام بگو
دعاست اینها و اگر درشتی کنند آنرا کلامیت حساب نماید
تاویل خوش کردم هر چند جفا دیدم بیت و دوم آنکه اگر در معرض سخط
و غضب و عتاب سلطان افتد البته بهیچ آفریده شکایت و عداوت
و حقد در دل خود راه ندهد و هر چه کند آن را با خود کرده داند
هر چند جفا کند شکایت نکنیم گویم که محروم از لطف مانیم هنوز
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان آزار خشم
توان کرد مهیا سازد بیت و سیم اگر سلطان بر کسی خشم
گیرد یا نزد وی متهم شود باید که از آن کس تجنب نماید و با تهمت
زده اختلاط نکند و با ایشان در یک محفل مجالست ننماید و ان نیز
تنها نگوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطان گشته
ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مهربانی و مرحمت پدید آید آن
گاه بر وجه لطف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید
بیت چهارم آنکه در رضای سلطان بزودی خانی سازد که

خشنود را او حاصل کند و آن چهار چیز است یکی آنکه هر چه پادشاه
گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دویم رای و
تدبیر او را بستاید سیم محامد او را اظهار کرداند چهارم معایب او را
مقابح او را بپوشد بیت و ختم کمان اسرار است و رای عمده همه
شرطها و اصل همه جا ادبها باشد پس باید که در پوشیدن راز
پادشاه ها مبالغه بجای آورد و طریق اخفا را در این باب آن است که
لفظ او اظهار آنچه را که همه ملازمانی بر آن اطلاع اند کمتر تواند چیزی که به
دارد تا بر صفت کتمان ملک پدید آید آن گاه سر پوشیده پرواکان
شود چون سلطان بر حال اینکس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد تهمت
از وی بیفتد چه سر مکتوم یا آنکه کسی فاش کند از احوال اظهار تفرقت
معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات مفهوم میشود و در این باب
اینها سک بیکه در آن سکه محل اعتماد بوده اند هم متهم میشوند و
کمانهای بد بایشان میبرند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که
محرم اسرار است و هیچ سری از او ترشح نمیکند از این کمانها و تهمت دور
میباشد و اگر عیاذا بالله ما سکه کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سر
نتواند کرد سر او در معرض او تلف است آورده اند که پادشاه
بزرگوار حکیم عالی مقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه

وصیت

وصیتها وزین و دو کلمه شریف مندرج است که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله فرمان خدا را بسیار از بزرگ دارد
و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد و در این معنی گفته اند
رتی تازه چو جان اشنو از این سر کهن — نکته که هست ملکان
الجمل سخن — با حق با ادب باش و عبادت می ورز
با خلق برفق باش و ستم مکن — پادشاه گفت در
سیاست سخنی بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که احیا
نبات بدن انسانی آسان کاری نیست مگر در گرفتن برحم کسی کن
هم دانایان تو را معذور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک
تو خواهد دوم عاملی که مال گذرد سیم خائنی که سر تو آشکار کند و
در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر تو را آشکارا
میکند گفت او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند
هر که راز دوستان کند آشکار — زیر خاک به که پنهان باز است
نگه داری جز به دل نه کجاست — زانکه حفظ نگاهبان سر است
آورده اند که پادشاهی یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو خواهم
گفت باید که با کسی نگویی گفت نگویم گفت من این سر را در خود داشته
نتوانم داشتن از آنکه از تو قوی تر ظاهر شود در صدد دفع او باشم

باید که پیوسته تو مرا نصیحت کنی و از برای من هرچه در باب وی
بعرض رسانی آنکس قبول کرد و فرصتی طلبید آن حال با برادر وی
بگفت برادر از وی منت دار شد و گفت حق بر من ثابت کردی
که مرا خبردار کردی دیو تیز خود را صحافت مکرد وقتی را برادر
وفات کرد و سلطنت پدر رسید پادشاهی که بر تخت نشست نوکر
برادر را طلبید که حکم کرد که سرش بردارند گفت ای ملک گناه
من چیست گفت اگر سر برادرم آشکارا کردی با وجود آن همه
انعام که در حق تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود ساخته و چون تو
سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتماد نماند پس
او را بقتل رسانیدند و لب آنکه راز بنوشتر در ورطه هلاک افتاد
بهر سر میکنند گفتیم جیب سله نجات / بخوانت جام می گفت بلا از تو بشنوان
اما در رعایت جانب خود هفت شرط ورع باید داشت اول از دشمنی
که چون نباید ستد نستاند وی که نباید داد چیزی نه هر مادر
وزن بد نام و بیمعتبر باشد و نه بد آفت رسو او شمار دوم تا تواند
دفع بدیها کند از شخص نیکی رساند بهمه کس سیوم نیک همت باشد
که اعتبار هر کس بقدر همت اوست و هر که لطف علو همت اکثر
است هر آینه نفس نفیس خود را بلند مایه و منادین کرنی جنس

خوار نکرده اند و باید که فایده جاه یا مال یا عرض تلف خود را
بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند
چهارم نه بر خود تحت کیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام قدس سره
فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم
خالق گرفتار گرداند و بجهت فراغت شکم اهل حزبی قطلم
بر کهان خود کرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد و
بجود نیز وارد / از برای رضای خلق مکن / خویش را
مستحق خشم خدا / حیف باشد راحت دگرانی / تو در افتاده که
پنجم وعده پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد و
جنابی سازد که پیش صدمات زوال فوات و قبل از هجوم جنودها
هادم اللذات / زان پیشتر که مرگ بناگه فراز رسد / خورشید عمر
بر سر کوه فنا رسد / ذکر جمیل و از خود بیاد بگذار ششم
با حشم و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و اقرام نکند که
دهر غدار و سپهر ناسازکار بجفاجوئی و تندخوئی معروف اند که
زمانه را عهد نباشد دولت کطی السجل للکتب در نوردیده میشود
ورقی نا امیدی بر صفحه بختیاران و کامکاران کشیده میشود
مشو مغرور مال و جاه و دنیا / که دنیا یاد دارد چون تو بسیار

و مادام بکرزر و اقتدار داری   بد مکن هر چه داری و اختیاری
هم غنیمت بدانی مقدار کر مملکت با مردم نکوئی کنند کر فایده ثمرت ملوک
و اختیار بر درکاه سلاطین آنست که فواید احسان بخاص و
عام رسانند و خود و بزرک از مایه جاه خود فوائد نفع خلق بر
و لقیت باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند یکی از اکابر
دین فرموده که من هرکز با هیچ کس نیکی نکرده ام بلا نجی رسید که
علی الدوام فضل احسانی و انعام شما عام است و بنده امیدواری
مشمول انعم و محظوظ از کرم شما اند معنی این سخن که میفرمایند که من
با هیچ کس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که حق سبحانه و تعالی در
کلام معجز نظام خود برین وجه کفته ان احسنتم احسنتم
لانفسکم اکر نیکوئی کنید نیکوئی کرده باشید با نفسهای خود پس چون
خاصیت احسان راجع بانفس من است پس نیکوئی با خود
کرده باشم و در جانب بدی همچنین است و ان اساتم فلها
و اکر بدی کنید با نفسهای خود کنید چه عقوبت آن هم بشما باز میکردد
نکوئی کن چو اکنون میتوانی   بدی مکن اکر چه قدرتت هست
کر نیکوئی نکوئی آوردت پیش   و کر بد مکنی بد آیدت پیش
اما رعایت طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت

نه استرضای پادشاه و متعلقانست بلکه مقصود اقصی رعایت عباد
و عمارت بلاد است پس جانب رعایا مرعی داشتن از اهم مهمات
باشد و آن رعایت بشرط تواند بود اول آنکه در محافظت
حال ایشان غایت اهتمام بجای آورده باید و استعداد حال ایشان سازد که
از کار خود باز نمانند و از جور خوف جلا ننمایند دوم شر ظلمه را
از ایشان مندفع سازد که زیرکان کفته اند که رعیت بر مثال
کوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبانان و پادشاه بر مثال مالک
کوسفند یعنی چنانکه مالک اغنام را بشبانان سپرده تا از دد و دام و زیانکار
نکهدارند و در چراگاه خورش ایشان را فربه کنند و شاید حاله
آورد همچنان ارکان دولت باید که رعایت رعایا از خزانهای ضرر
کسنده و کرکان و ستمکار نکهدارند و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان
در آن باشد بر آن دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبر
بپادشاه میرسانند نه آنکه حال ایشان غافل شوند تا ظالم هر چه
خواهد با ایشان بکند   تو سر راعی ای دوم غنیمت شمار
غنم را ز کرک ستم باز دار   نشاید نیز دیکی و آنکه نسند
شبان خفته و کرک در کوسفند   و چون کلمه چند از ادب
اجانب ارکان دولت کفته شد دو سه نکته در آداب امرا و وزرا

واهل قلم و ندما مذکور میشود و اما امرا باید که دو وازده قاعده
نگاه دارد اول فرمان برداری حق تعالی و بدان قدر که خواهد که
خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند که
پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن
که استحقاق مخدومی حق با خود   که جانب حق نگاه داری
حق نیز ترا نگاه دارد   دویم حقوق نعمت باید که حق
ولی نعمت فرو نگذارد و ولی نعمت خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت
نیتهای بد دارد از جمله آنکه هیچ کس را از ملوک بر ایشان اعتماد
نماند و در نظر کسی بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد
نرسیده عاقبت نکبت و خذلان گرفتار شدند   حق نعمت
نگاه باید داشت   دوست پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولی نعمت   بخت از وی روی تابد و دولت
و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت بکروهی و
مضرتی رسد آنرا در مقابله فایده و منفعت که از وی گرفته محو و باطل
دانند تا شکر نعمت بجا آورده   نخواهم از سر کویت بعد ازین بجفا
رفتن   نشاید از سر مردانی رو بهر جفا رفتن
آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند و در وزن آن کم در

بآن غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای باغ بپالیزی رسید و
خیاری بازکرد و بدست غلام داد غلام بوی باز داده برغبت
تمام تناول می نمود خواجه را هوس کرد و مقداری از آن که
طلبید تا بخورد همین که بچشید نهایت تلخ بود گفت ای غلام
خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوردی گفت ای خواجه اینکه چار
نوبت دادی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام
دانستم که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم   از دست تو صد شربت
شیرین بچشید   یک شربت تلخ از بچشم پاک نباشد
خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت مرا ادا کردی ترا در
بندگی نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود   سیم از آداب امرا
آنست که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه زیرا چون قدر دارد بخود
سعی نماید و مال بدست آرد و بمال پادشاه طمع نکند که مال محبوب
هر کس است و هر که طمع محبوب کسی کند در عوض عداوت افتد و
و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع
مثلا عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال
فارغ باشد و هم منفعت رسد از نفع ملوک باید حجت نه از
ملوک چهارم باید که غرض وی از جمع اسباب مالی و جاهی

زینت پادشاه و اگر کسی پادشاه باشد نه تحمل نفس خود چه این نوع
باادب نزدیک تر و تعظیم شناسی لایق تر پادشاه استحقاقی
این اسباب و این صورت متصور است پنجم حذر کند از نشنیده
نمودن پادشاه در چیزی که او منسوخ باشد از مسائل اخلاق [illegible]
و مبارک بود و اگر با چیزی که لایق ملوک بود پس چه این معنی
محمول بزرگ تر ادب باشد و ممکن که این چیز در موضع خود نبود
و او بسبب آن در ورطه هلاک افتد ششم باید که هر کار
که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود آن را صحیح گوید و
آن کار را نیکو یا ستایش کند اگر شب را روز گوید ایست این
باید گفت اینک ماه و پروین و بر همه عقلا معلوم است که
هیچ کار نبود در دین که از او دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح
وجه جمیل هر کار را طلب کند و آن را حواله به پادشاه نماید و اگر آن
کار مصلحت نباشد بعد از آن تدبیر آن حکیمانه فرمان
کند هفتم اگر سلطان رایی زند که مخالف نفس او باشد تا سخن
نگوید که مکروه طبع او بود و با او موافق باید کرد و تنزل باید نمود
و تحقیق باید دانست که او سلطان است و آن کس حاکم است
باید که متابعت مراد سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت

و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که نگاه و تقرب خود مغرور نگردد بلطف او
و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد و در آداب این [illegible]
مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان
و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هر چند او تعظیم تو فزاید
تو در خدمتکاری و تواضع افزای شاه اگر لطف بی حد راند
بنده باید که قدر خود داند و بباید دانست که اگر از امری که
غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که
شبیه [illegible] بندگان کند از سلطان و سیاست وی [illegible]
طمع از لطف پادشاه خواهد چه اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت
کمی در ملک سلطان [illegible] که نرگست برتابد بار [illegible]
آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان
درم خریده که از وی گناه عظیم در وجود آمده بود بعقوبت تا فرو
کشیدند [illegible] زدند غلغله عظیم [illegible] سلطان امد
سلطان [illegible] امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب
نوبت و تمامی اسباب سلطنت بدرخانه برادرش بردند
برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و
اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و نماز برد و زمین

مصلحت نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع که
موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستد سلطان
فرمود که اگر سلطنت حق منست تو با فرو گستردن وجوب زوال
چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و
نگذاشتمی که ازان مالک و ممالک حیف رود و نه از ملوک بر مالک حقی ماند
و تواند اگر بندگان نمی شنیدند جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد ازان
شفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود

سیاست نباید بکار آنچنان
کران خاص باشد و خویش نهان
دلیری کند بر دو شهر بلند
مهمات شاهانه بایست کرد
بنهم چو امور سپاه

مفوض بامرا است باید که امیر سلطانی را ایراد کرده که همیشه لشکر
او آراسته باشند و برای حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث
است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف در آید
و اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرو
ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک [illegible] منحر شود که
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال

ملک لشکر شود ملک عالم مسخر
بمال است ترتیب لشکر میسر

آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشورت کرد
که من در قصه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند
و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان
گفت لشکر پریشان شوند گفت چاره آن است اگر روند وقتی که بدان احتیاج
شود مال بر ایشان عرض کنی تا باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری
گفت آری درین خانه جایی هیچ مگس نیست فرمای تا ظرفی عسل بیارند
چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمد گفت اینک بخود دار اگر مگس هم
ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیری دیگر
در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشان را از خود مران
زیرا که شاید در وقتی که خواهی جمع شوند نشوند گفت برین سخن دلیل
داری گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون شب درآمد فرمود
تا ظرف عسل آوردند و مگس پیدا نشد گفت و لیکن که از مگس متفرق
شدند و در تاریکی نتوانست افتادند هر چند مال برایشان عرض دهند
بر احوال دیگر نکردند و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود
که باز گوی [illegible] گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشیده
و بعوض حال لشکریان نمیرسید هر مالی که بدست می آورد در صندوقها
می نهاد و بجهت محافظت میکرد قفلها امیر تمام لشکری جمع میشود
تا بدا اعیان حریف او متوجه مصر شود و این خبر بمصر رسید و یکی از

ارکانی دولت سلطان مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکنند
تا بحرب تو آید باید که لشکر بسیار جمع سازی و مردان توانا گزینی تو
نگاه پادشاه اشارت فرمود و بفرمود که دو کوفته مردان در
همیانها اند حاضر کردند و فرمود هرگاه که سیم از همیان بیرون آید
و در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و برو غالب آمد و ملک و همیانها
در تصرف آورد و ملک گریخت مال و مردان کار و مال از آن کار بارال
نظم اگر زر این قوم جود نرسیدی — مال دهی مرد بدست آیدت
ورنه بهر روز شکست آیدت — ده هم بهای صلاح ملک نشسته
باید که منهیان و جاسوسان برگمارد تا از حوادث و اطراف
بوری جی از دروازه هر گوشه اگر فتنه سر زند زود تدارک آن کوشش کاین
آورده‌اند که صاحب اسمعیل عباد ملازم فخرالدوله دیلمی بود و اکثر
اوقات در شیراز اشتغال داشت اتفاق افتاد که سه روز پیش
سلوک آنچنان کن که خلق جهان — کر خواهی که باتو کنند آنچنان
اما ادب وزرا آنست که از همه ارکان دولت باید زیرا که اختیار روزگاه
سلاطین از وزارت صورت پذیرد جهت حسد بسیاری برو
و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصا که مجموع در
همه جهت و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم نوشته

و در منصب او می‌نهند و دامهای مکر و حیل باز کشیده مترصد
اند که او را در دامی افکنند که روی خلاص نبینند و بر تقدیر
اگر او را هیچ بد سیرتی از راستی و علم الطبع نیست و باید که دقیقه در باب
وزارت و شغل وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند
و بزرگانی گفته‌اند که چون کسی پا بگذارد بر عیب جویانی باز در دو حال
غافل نمانند — گر ارسد که کند عیب وی — که هیچ وقت از وی کم
برک کل جکید بابا — بر هر چه بار بسته‌اند که لایق وزارت است گفت
اگر او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفت تفضل کن گفت یکی از چهار
هشیار که سرانجام کارها را ابد اندیشه بیدار که چند با شغل از وقت
در جهان ملک نیز از دست دل برد ساختن کارهای بزرگ بهم جوان
مردی اما آن سه یکی آنکه چون از خدمت کاران خدمتی نیکو
بیند روز در مکافات آن ابدا و تلون نماید و دوم چون که از دست
او بر گشتند ما پس بهتر سیم حوادث روزگار رعایت کند و
از جانب رعیت غافل نبود و یکی اگر در هیچ کار از حق سبحانه و تعالی
نکند و در اخبار آمده که چون صفاتی با امیر بعض کسی که رضای خدای
و خداوند فرمانی باشد نیکویی خواهد او را وزیر را لات کار را بات
تا بر بد بهر که تا اگر نکته از قواعد مملکت فراموش کند آن وزیر

باپادشه دهد و اگر باپادشه بود وزیر او را بر آن کار از قبیح نیکو بر اندیشد که مصلحت است آنچنان کند.
و اگر حق سبحانه تعالی امیر غزانی خواهد او را وزیر با خود نیت صلاح ترک آن کند   چهارم قاعدهای نیکو نهد و رسوم
که دارد بر جهد که اگر در عدل فراموش کند با پادشه بندد بر اندازد که در حدیث آمده که هر که سنتی حسنه وضع
بر پادشه بود او را [illegible] اعانت و امداد نکند پس وزیر نیکو نهد مر او راست اجر آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی
بصفت راستی و بپاکی موصوف است مدد کار رسولان است بد و بدعتی ناپسندیده نهد مر او راست وزر آن و گناه هر که عمل بدان کند
تمهید ارکان عدل   چراغ افروز ملک است آن وزیرانی بدانی   ای که بکار شاه گشتی مشغول   خواهی که همیشه باشند
که رحم آرند بر حال فقرا آن وزیر آنکه جاه خود در ظلم داند   غر قبول   بر صفحه روزگار رسمی بگذار   کان هست شفا او خلق
از و بیک نام شرف زنده ماند   و وزیر شرو ولایتی وزارت باشد مقبول   پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور خطیر که
آداب آن نوزده نکته است اول رعایت جانب حق کفایت وزرا در تمهید مصالح دولت بیش از آنست که تقریر توان
و این صورت بر همه چیزها مقدمست زیرا که چون کسی جانب [illegible] باشد   آورده اند که عضد الدوله از ابو علی حفر کرد وزیر [illegible]
حق نگاه دارد هر آینه ملا[illegible] کمال خود خواهد بود و او دیگر از آل بویه بود و بخشید زنیک [illegible] رسولی فرستاد و باشمشیری برهنه
نامه لیته احتراز و اجتناب [illegible] و خود و [illegible] مساوات نگاه دارد و کلمات این را مشتمل [illegible] بر [illegible] کرد و هیچ [illegible] جواب توانست
میان شاه و سپاه و رعیت و میل [illegible] جانب نکند تا حقوق حیف [illegible] وردی [illegible] عضد الدوله آورده تا او را بکشد و بند کردند و تمام ممالک
واقع نشود و این مشکل ترین [illegible] باز گرفتن [illegible] حکمت در [illegible] او را با ممالک شاه خود انقام داد   پاسخ کارش هی حکمت بود
وزارت سیوم در کاری که شروع می[illegible] اید در عاقبت او نیکو نظر [illegible] و رای وزیران بر زیر دست کوه   ششم اگر در آنچه اندیشد که
کند و از خاتمت آن مهم بیندیشد تا اگر پشیمانی نکشد و مصلحت پادشاه و ملک در آن نبود باید که بدان راضی نشود و لیکن
بخت دست حسرت بدندان حیرت نگزد   کاری که گرفته تو در پیش [illegible] در مجموع اثر اسپند کند و بر سر جمع نکوهش آن ننماید چون داند که

ملوک سیلی باشند که از سر کوه بر دارند و کسی که یک دفع خواب
آن را از جای خود برطرفی کرد انند و در طلب هلاک انوش اما اگر
با اول مساعدت و مدارا و احتیاط لایق جانب او دارد [illegible]
خاشاک بلند کرد اندر یا [illegible] دیگر که خواهم تواند بر دم [illegible]
در صرف رای باد [illegible] از آنچه متقضی [illegible] در بود [illegible] تلطف
و تدبیر کار باید [illegible] از روی [illegible] وجه
مصلحتی که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و اورا بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه باید داد و تعریض در آفات جلوات بایراد
امثال و حکایات [illegible] او باید ساخت و بلطف حیل آن
رای را از خاطر او بیرون باید برد   توانی بتر خوی کار آگهی
که تعبیر کار سلاطین دهی   وگر از درشتی برآری نفس
نیابند از آن رای خود باز پس   وگر آنکه گرا اول مدارا کنی
بنرمی ره کار پیدا کنی   [illegible]
و کمال اختیار مغرور نگردد و از [illegible] سلاطین حکم [illegible] دارد
و اعتماد در آن [illegible] دقیق دانسته که هر عملی را [illegible] در عقب است
و هر دولتی را نکبتی [illegible] بزرگ [illegible]
گفت در این شهر دو حرامست یکی سر دیوان [illegible] کرده عمل داشتم

دیدم که یک زندان آندم که معزول باشم   چه باید نازش و کاهش
تا اقبال با وی او بار است   که بار بهم [illegible] منبر آن منبر
داشتم تا توانند احسانی کند مبنی از آنکه فرصت آن فوت شود
[illegible] کرده است [illegible]   در غربت و دولت افکند زنهار
از سر بنه این کلاه [illegible] سلطنت   جهدی بکن که چو دنیا بدست آید
لیکن سر [illegible] سال با کرمت   جانی رونق [illegible] همچو [illegible]
[illegible] و در روا کردن حاجات مردمان و امیدواران سعی بلیغ نماید
[illegible] حاجت محتاجان   از امیر المومنین
حسین رضی الله عنه و علیه السلام منقولست که فرمود که اگر حاجت مومنی برآرم
دوست تر دارم از آنکه هفتاد سال با عبادت [illegible] بنشینم و از [illegible]
عبد الله روایت کرده اند که گفت [illegible] در [illegible] کتب
پادشاهی [illegible] تا [illegible] حاجت [illegible]
که [illegible] نوشته اند
حدیث سلاطین اخیار فرموده اند از شیخ [illegible]
در یک روز [illegible] شیخ عطار [illegible] گفت ای شیخ عجب
مردی بود که [illegible] کار تو ساخته نگشته [illegible]
[illegible] شیخ گفت ای مالک کار من ساخته شد گریست

مهر رضای خدا است و میدانم که جدائی ازین آمد و شد من جستم
نبود اما کار آن ساخته نشد که در بهم مسلمانان اهتمام نکردی و حاجت
نا امید ساختی و غزالی که املاک جهان دولت کار کسی نساز و کار
ایشان ساخته نبود — کار درویش و مستمند برآر — که ترا
کاری باشد — عضدالدوله متنبه شد بسیار بگریست و کارهای
شیخ را تمام بساخت — در ساختن کار کسان سعی آر
کار تو شود ساخته از لطف خدای — و هم سلطان ملکشاه را
و چنان کند که خبر او بهمه کس رسد گویند وزیر اتابک از مال ها در
خیر بسیار بکرد اما ملک مستوفی را وجود که دیگر القطاع بکسی
نمی [illegible] دست ببرم روزی دیگر درویشی از وزیر خیری حاجت
مستوفی را گفت فلان اختیار را اقطاع او بنویس مستوفی تاملی
میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آنکه میترسی که دست ببرد
ازینجا بترسی که ترا برآورم جز ما [illegible] سید وزیر الملک و
گفت مستوفی [illegible] ترا برمی آورم گفت [illegible] میخواستم که خطاب
برابر [illegible] دولت ترا بگنج دوام [illegible] و هم [illegible] است تو
که او تفتیش را از او باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را
بلند تر کرد و اینه و در تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را

کند

کوشد که نظام مملکت بسیار از خزانه صد هزار دینار خلعتی بغلام
و حملی وزرا و پیر وارد و کوشش [illegible] میدهد و شمار از آن
نفع نیست و بدانی مبلغ لشکر جرار در هم می توان بست
سلطان این سخن را الجواب باز گفت و بود که بر آن رد
لشکر روز را ترتیب میتوانی کرد که از دشمنان را شمشیر که
طول [illegible] و [illegible] رفتن [illegible] که باشد از تو
دفع کنند [illegible] از [illegible] آن لشکر ترتیب میکنم که از اجل
شب [illegible] حضرت [illegible] صدق الله [illegible]
[illegible] تو زبان بدعا [illegible] حاجت [illegible] و شمشیر همت [illegible]
و [illegible] آه از هفت آسمان [illegible] اند و لشکر تو [illegible]
دگر [illegible] که پادشاه جهان در پناه [illegible]
ملکست گفت [illegible] بیشتر ازین لشکر ترتیب نمای
[illegible] هم [illegible] روز [illegible] و [illegible] بازی و
[illegible] نوازش [illegible] اگر [illegible] وقتی که
آن [illegible] از دست [illegible] حسرت و ندامت [illegible] دست [illegible]
چون توانستی [illegible] — چون توانستی توانستی بود
[illegible] و [illegible] میکرد کفتر [illegible] اگر چون تو

غرضی در عزل جرح بکند [illegible] بهتر از معزولی اخراج میکنم چه یقین
میدانم که عامل مشغول بکار [illegible] فتح و اصلاح بر ازان است که اگر از
من نسبت کسی بدی صادر [illegible] دانم که کار ایشان بدی نکردمی
چون دیدبانست نیکو [illegible] ایشان یکی از همه دزدی کرده
دوازدهم از جمیع خلعت و [illegible] بردم شاید جو بوقت ملاقات
باران که بمنزلهٔ [illegible] زند و [illegible] دانم که مردم بلازم اختیار اند
بجا گرانی صفت ظهور کند از عمارت لطافت چاره نیست آورده اند که
فضیل ابن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از اکثر
مردم نیک انگارم و از بسیار گفت و شنود با هوا خواهان ملول گشته گفت
ای وزیر با شکی اعتبار از پس پشت خود برادر و منسوب و زاده را
در همه عهده [illegible] ملک یکسان بر نمی‌آید و در هیچ مهمی کسی مشورت جمع
نماید بیش از آنکه که اختیار ایشان هستند خلق با اختیار می‌آیند
سیزدهم دوستان پیدا کنند که از بهر [illegible] احباب یکدل [illegible]
نیکوتر باشد و کمتر از دولت مخالفی ابرار [illegible] خلافی چاره [illegible]
عمال خاین و ظالم و غافل نشود [illegible] نقض و [illegible] کسی [illegible]
نامه [illegible] آزار [illegible] بر مظلومان رعایا مسلط کرده‌اند و چون
ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را عقوبتی کند که سزاوار آن باشند

عبرت دیگران گردند و در سیاست ظلم مطلق مسامحه نکنند چهاردهم
از عمال رشوت نگیرد و نگذارد که رشوت از دیگران ستانند بخواهد که هر که
رشوت دهد و حوالی و زیر بر رشوت قبول شد اجازت است که
رشوت گرفتن انگشتی از مردم [illegible] داوری و ستدن وام است
و دیگر رشوت گرفتن [illegible] رشوت [illegible] مباشر [illegible] و بنیاد وزیر مملکت
شاید نیز هم اگر کسی [illegible] با غرض [illegible] معاذیر توقف
باید چون ظاهر کند که او با بدلی هیچ [illegible] نیست و نزد سلطان [illegible]
و کینه [illegible] ایشان ظاهر [illegible] که [illegible] سخن ایشان کرد در حال که [illegible] مقام
جواب و سؤال [illegible] جدال [illegible] جواب از روی وقار و حلم گوید
و خفت و سبکساری نکند که علم [illegible] و جانب حلم [illegible] هم خود را
سلطانی چنان نماید که باندک ظلمی [illegible] تا که شاه [illegible] بازار
احوال و همه جهات خود را بدل خواهد کرد که چون چنین کند ملک او
از باد [illegible] ایمن شود [illegible] از خود [illegible] خود شانزدهم
هر کسی را عمل دهد که از روی [illegible] بسیار [illegible] باشد تا بار
[illegible] نماید [illegible] تا در کار منغص و [illegible] نگردد

بقدر هنر بایدش تخت زمرد / بقدر هنر با کسانش فزود
بالای [illegible] نباید بسی / نشاید رسیدن [illegible] کسی

بوده‌ایم در کاری که رفتن در او آسان باشد و بیرون آمدن دشوار
شروع نمایم که بزرگان گفته اند   تو بهمی که در آیی ز رخنه
رخنه بیرون شدن نیک درست   اما ارباب قلم یکی دبیران اند
که تعلق بسلطانی دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارند و
ایشان آمین می‌باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تند فهم
و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو رسیده که صاحب بادشاه
بهتر یا کاتب او فرمود که صاحب بادشاه بهتر یا کاتب سلطان خود او است
کاتب کل و اگر دبیر لطیف طبع افتد کشف نیکو تواند کرد و
او آورده که بادشاه ایران عادت داشت که در جمیع مهمات خود از جمله
لشکر را جامه سیاه پوشانیدی و چون جنگ سخت شدی فرمودی تا
بایستی رفتندی و آن جنگ را بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد
که بادشاه توران با پنجاه هزار مرد دست مصاف کشید چون هر دو
لشکر در مقابل یکدیگر بایستادند بادشاه ایران با بعضی از خواص خود
بر بلندی ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید جرات
کرد آن روز جنگ نکند بدست خود بر کاغذی نوشت که سپاه ایران
را بگوئید تا باز پس ایستند و بر مرد عاقل بود دلالت که اگر لشکر
باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابند و اما اقلیم

بردا

بردارند و نقطه در زیر سیاه دیلمان زد تا سپاه ایران لشکر به
خط بسپاه داران که امرا لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه
بمدد رسید با اجماع تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله
نمودند لشکر دشمن از آن جرات و صولت عجب داشته منهزم
شدند و مدد سپاه ایران باحتیاج نیامد و بهر صورت حال بعضی ... بسمع
بادشاه او را بستود و گفت دبیر چنین باید که یک نقطه هزار مرد را از جنگ
باز دارد و دیگر در باب ... حکایتی است که بادشاهی نوشته بود که
... از آنکه تو خود را ... بتو خواهم ...
دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند دبیری ... مرد
... گفت من جواب نویسم که ... خندند ... بس
... که ... نشنیدم ... سنگ ... شیشه خواه شیشه بر
سنگ ... اعیان حضرت ... جواب را بپسندیدند ... سخن ... اندر
... نویسند ... مقبول باشد و دیگر عاملان ایران اند که
ایشان متعلق ... باشند و عامل باید ... باشد
و از ... بود ... باید که ...
بسته باشد ... باید و ...
... باید که رسم ... ناموجه ... نکند

شاه را بدنامی آرد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار کند آورده اند که
وزیری بود عاملی را بجایی فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان
کار بکنیم زر بسیار حاصل میشود وزیر در جواب نوشت که بازار عوانان
پیش ما بسیار کاسد است و زبانهای ایشان کند و دستهای
ایشان قوی است که تا نشنوم که تو در کاری چنان بکنی که سبب بدنامی
ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکنی که اگر پادشاه
با ایمنی با ولایت تو رساند از جانب رعیت سهل است زیرا اگر گروهی
را اگر چندین هزار خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود یعنی
اگر رعایا ناخشنود باشند طرف پادشاه سهل است آورده اند که
یکی از خلفا شخصی را بعمل مصر فرستاد او برفت و چندین رسمهای
نیک برانداخت و قاعدهای بد بنهاد و مال بسیار حاصل کرد چون
پیش خلیفه آمد خلیفه از وی برنجید و مصادره فرمود و تعزیت دراز برو
انداخت پس از آن فرمود تا هر سه عمل رود و دو یا ده سال گذشته
مال باز دادن جمله از متحیر شد و با شیخی در آن باب مشورت کرد
شیخ فرمود که قبول کن باید ... اما ابطال رسمهای نیک مکن
و بدعتها برانداز و رضای رعیت جوی و ... و وظایف درویشان
و ادرارات و اقطاعات تمام بده و بازای ... در عهده کرد که

هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد
و جمله باز گردید و ... گذشته را بازگشت و ... باز بیاورد و با وجود این
... طرفی از خلیفه نسبت ... او شد آنکه عاملان نسبت
... بصورت از شیخ سؤال کرد که نوبت گذشته که غیب بسیار
کردم و مال وافر آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت
چندین هزار مردم خصم تو بودند که تجربه داد و در این نوبت این
همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد بدان نیکی کردن در این نوبت
زاد رود در زوال ... بدانسان ... برود که مکاریست
اما ندما چون دولت مجالست سلطانی مشرف شدند باید که
قواعد ادب و حرمت باید کوشید و ... آنگاه آنچه
نزدیک پادشاه مقبول بود دیگر نه بدانند و اختیار آن کنند که مقبول
سلطان است و اگر بعد از نفس ایشانی باشد و ندیم سلطانی با دیگر
با وجود مقرب کند که در ... خدای و خدمت مخلوق هیچ ... مند
... ترک ... چون این سخن ... او محقق کرد
و در ... سلطانی او ... و خویش را از آن ...
نه بیند ترک خود کرد و ان آنی ... حظ خود پادشاه
را مسلم دارد تا ثمره خود ... و آن فایده هم عاید بدو شود

گستاخ

فاکر اول باستغفار خود مشغول گردد کار او خطا از جلیا باشد
وچون او را اشتغال و کثرت باشد باید که بهیچ وجه در هیچ کار حرفی
با او حواله نکنند و اگر چه حقی بجانب وی بود و اگر چیزی قسمی از وی
دریابد هیچ چاره بازنگوید و اگر شه در سهو کند و باز نگوید بدان
اعتراف نکند و اگر آن جز [illegible] رسیده باشد که از اقوال نا
رخیلد تفاوت بسیار است و اگر میان پادشاه دعوی پیدا افتد که
فتح آن عاید یکی از هر دو تواند بود جهد کند و اگر آن فتح با خود
گرداند و رات شناخت شکل ازان ظاهر کند و چون سلطان بر
الساخته شود حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن فتح از وی نبود
و باید که در خدمت ملوک جودت دل و زبانی نوبان او بسته ملازمت
باشد پیوسته دو گوش بحری شه باید داشت و چشم را
بر باید داشت بر نیکوی زبان روان باید کرد و از دیده
دل و دیده بکر باید داشت اصمعی میگوید که روزی نزدیک یکی از
خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری [illegible] در تخت ازو نزدیک
وی قرار کرده مرا گفت دانی که این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت
دختر بر منت برو بوسه روزی [illegible] بازدم و گفتم از خلاف
اد کم عقوبت کند و اگر جرات نام شعر بیم عزت او را ابراز دارد

...یاند بسی آستین خود را بر سر آن دختر نهادم و
...بر آستین خود را ببوسه دادم خلیفه را آن ادب خوش آمد و
...خلاف این میکردی از نعمت حیات محروم می‌ماندی ب
...زر دینار انعام کرد و من شکر آن کردم که از آن جور [illegible]
...یافته بودم همه را صدقه دادم و در آوان [illegible] آوردن اند کر
...بسیار ز حرف لنت نجابت صحبت
...ز خورشید و ماه نتوان کرد   خط خاتم ز مشک سیاه نتوان کرد
...خود را گفت که این جوان زیبا صورتیا و دلکش [illegible] دارد
...نجابت صحیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است [illegible]
...در ادوت میدارد گفت نه پرسید که چرا گفت کسی که
...را دوست میدارد دشمن اعدا دوست میدارم سلطان را از
...ی که سخن او را بپسندید و درجه او را بلند کرد
...ادب و [illegible] که جای [illegible] نبود چون ادب [illegible] از
...است حسبی بهتر از ادب نبود و چون این [illegible] گفت
...بسیار ادب اقتضای آن میکند که زیاده از حد قدم [illegible]
نهاده نشود و مدار دوام دولت روز افزون بحکمت
...ید سخن که بر نهج اختیار رفت آمد [illegible] کردم

این نامه را که وقت آمد / خدا یابا فلک را بر بلندی
برزگار از خدمت ارجمند بست / اشوره رایات آنجه
ومسارت ولمعات الویه سپهر آسای آمد شاهزاده عالی
آرای / درخشان کوکبی از برج شاهی / فروزا
رز فر الهی / ابوالحسن شهنشاه جوان بخت / کر
باو ارتباج وانکفت / تا منقوض اودوار لیالی ولامع
کوکب کوکبه عظمت و وبدبه حشمت وابهت او
والفرت شارق وطالع / این دعا از من و از جمله جهان آ
با تمام رسید و باتفاق موافق قید این رساله مشتمل بر ابواب
ومسطور بر حقایق اطوار اهل دولت و نام کتاب
باسم سامی و نام نامی آنحضرت است تاریخ اتمامش مفهوم
میکردد / با خاطر گفتم ای کوه ز سر ختم قدم / و ز مقا
سخن یافت روشنی / اخلاق محسنی تمامی
تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی تمت هذه الکتاب بروز
بتاریخ از دهم شهر جمادی الاول سنه ۱۰ الکاتب الحروف اضعف
لطف الله ابن ابوالحسن عباسی غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما
و [illegible]

افعال و خلق هیش افتد از آنکه بمر بام / همیشه زن لطف شوان گرفت
ور ابرو حکمت جبین نبهان خویش / نه چیزی که مرهم نباید بکار
چو گرد و جراحت سزاوار نیش / حکما و فنون اندر کرده کر اسلاف
خواهر تربیت کند تا بارها نقد ذات وی برابر محک امتحان زنند و عیار کار
وی چنانچه تمامی پیدا آمد بعد از تربیت و بدین نفع کمتر کرس بسیار وقت تا
مستعد را تربیت کرده اند و در اخلاق و احوال وی وقوف حاصل شده
بضرورت وی همان وقت از نظر انداخته اند و از وی برداشتن و
رد و افکندن سطوت سلطنت را امر ضرورت است

هرگه را امیل تربیت داری / امتحانش کن و بیازمایش بکنید
اگرش هست قابلیت آن / علم دولتش برار بلند
ورنه قابل نبود بلند مساز / تا نبودن نیابدش افکند

و خاطر برداشته را برو در نیفکندن مناسب نیست بر دو خشنود شدن
از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم محمول بر خفت است میان خشم و رضا
باید که فاصله بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند که
روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنا سخن ناملائم از وی کلمه
شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس دور کردند
آن بیچاره از زندگانی امید برید در کاشانه نشست و ناکام

تربیت گفت حکیم فرمود که کسی را تربیت باید کرد که اولی
و را نو بانسبی و هر که نسب با اصل وا رود کل شیء یرجع الی اصله
یعنی رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مردی بود
زنگ نام از خاندان بزرگ بانسبی علیا و ادبا کامل کرد بسیار روی دید
ثروت و نام بسیار بهرجوی و نهایت بهانه جوی زنگ بملک یمنی در
نوشاد تصرف کرد و پسر از وی متولد روزی حکیم در صحبت
زنگ او را کاری فرمود که الهی [illegible] و روان شد چون قدمی چند
برفت بازگشت و در مجلس بنشست و حاضران متعجب شدند گفت انسان
اول را چه سبب بود و اجتناب ثانیا بچه جهة روی نمود آن حکیم گفت زنید
و گفت زنگ خواست که فرمانی بر د نوشاد [illegible] است و از بار دو
ظاهر شد خانچه در سیاهی و سفیدی فرزند بجا در و پدر مش به مباشر
وزرات و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد و حکیم فردوسی فرمود

درختی که تلخست او را سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوه تلخ بار آورد

و گفته اند نفس خبیث را در درون آن رعیت خود بر دولت چه
عداوت بر کسی که از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که

مکتاب

شربت تلخ تجرع کن با خود میگفت — دل از جمال بدر خو
فرخ مکن زنهار — چه پور پاشی که نیکو شود با آخر کار

اما چون حمزه مهاجرت در کشید و کار بجائی و کار دانی بجوان رسید
قصه خود نوشته یکی از محرم حرم خلافت داد تا بوقت فرصت
بموقف عرض رساند چون قصه بوضع رسید خلیفه بخندید و گفت او را
جز آن گناهی نیست که موجب و مات باشد گفت چون خلیفه باشد
چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود که
لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی بازبسته است و هر چیزی زمانی
موقوف مانده که تا زمان آن منتهی در نیابد و وقت آن کار در
نرسد چه فایده کند هر کوشش سود ندارد — تا در نرسد زمانی
هر کار که هست — سودی نکند هر آن بار که هست
او را خلعت و خلعت داد گفته اند چون سلاطین کسی را از نظر براند
بهمان نظر اول در وی ننگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار و
اقتدار یافت او را بدرجه اول باز نتوانند رسانید و اگر خواهند
که او را با خود کردانند بتدریج و تانی در پی آن کار باید رفت
و الا خلل آن پدید آید — [illegible] ماور [illegible] یار
کرجانی لا [illegible] — نوشیروان از بزرجمهر رسید که لائق

از ه

از وی   بد اصل را چگونه کسی تربیت کند   در چمن
چگونه کسی مار پرورد   حنظل به تربیت ندهد طعم نیشکر   گل
بچیند اگر همه خار پرورد   و چون از تربیت ابنا یاد کرده
شد دو سه نکته از تفاصیل مرقوم میگردد و نکته دیگر در تربیت
ملازمان آنست که یک کس را دو عمل نهد بلکه برای هر کسی عملی
مقرر کند تا ملازمان همه امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نفرماید
که چون شرکت بدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد
نه یک کس تواند که سازد دو کار   که آن را البسند هر ارباب هوش
دو کس نیز در یک عمل ضایع اند   که در یک شرکت نیاید بکوشش
و مقدم بر همه تربیت اولاد است در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند
امانت حق است نزد تو در دنیا و دین و در عرصه محشر مطالبه ادای
حقوق خواهد بود و چون این امانت آیینه ایست که صور جمیع نقوش
و کمالات را قابلیت و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند مایل گردد
پس بضرورت در تربیت سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف
گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنست که او را نام
نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن در
کراهت بود دیگر او را دایه باید معتدل مزاج و خوشخوی

و پاکیزه سرشت باید و در خبر آمده است که شیر ولادت طباع را متغیر
سازد و چون مدت رضاع تمام شود مربی پاک دین نیکو خلق
را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت با وصاف آن خادم
متصف گردد و چون صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب مایلند
در این سن اعتدال قوت و قوت نوشیدن رعایت باید کرد و معلم دیندار
و پرهیزکار تعیین باید نمود تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی
بدو آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از وی باز ندارد
و بر همه چیز تاکید مهمی آنست که او را از مخالطت سفیهان و ... دور
دارند و مصلح و متقی مصاحب سازند و دایم در مجلس علما و عرفا و
فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار
و فجار و بد مذهبان را مذمت کنند تا اکراه از ایشان در طبع وی پدید آید
و چون بسن تمیز رسد مردی زیرک عاقل با همت و صاحب تجربه را که خدمت
ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و خاست و رفتن و آمدن
بوی آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق
باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سیاست
جلد و استادانی کار دیده را بتربیت امر کنند تا آیین سواری و سلاح
داری و آنچه سلاطین بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد

بکرفت مشایخ و صحبت علما و دلالت کند تا از نظر بزرکانی
منتفض کرد که بهتمها را از زر کلی مباش بار بکرد دول
اثر یافته است از دل صاحب نظر یافت بهمت مردان
درآید یکبار برک کل مانند برآرد نگار هر نظری که زحم
وصفات چون بحقیقت نگری کیمیا است دیگر اورا در
وایشان رکن و اساس مملکت اند و ترتیب ایشان بر آن
شاید که رسمی بقواعد تعظیم ایشان زاده نیابد و دولت ایشان
نقدی مهمات کلیه ملک و مایه قدرت و خلق و در جمیع امور
بجا نفع محتاج باشد مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان
ساخته نگردد و سخنی که درباب مصالح ملک و مال بموقف عرض
بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که مسئول
بدین بابت است از امور نواحی و ایلچیان و لشکریان و ملازمان
شرف التفات ارزانی دارند خصوصاً مهم ایلچی که او زبان سلطان
باشد و حالت هر پادشاه براز اطوار ایلچی او معلوم توان کرد
پس ایلچی مرد حکیم سخن گوی و نیکو روی مهابت توجه در بزرگ همت
باید تا آبروی فرستنده خود نریزد و بهر کس ربوبیتی و فرستادن
مناسب آنکس باید چنانچه حکیم فرمود رسولی توانا توانا فرست

خود انا هام ز جنس و اتمام فرست آورده اند که چون مهلب
خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بهت آورد و سویها مالک
نام نزد حجاج فرستاد و گفت مهلب را چون یافتی گفت
ورحا یا که دوستان او مسرور اند و دشمنان مقهور گفت شفقت
پدرانه و فرزندانه بر پدران و فرزندان گفت حال فرزندان او
چون است گفت همه خوشند و خوشدل اند پرسید که در رزم چون یند
گفت جانی سپار در پیش ایشان حضرت نیست گفت در بزم چگونه اند
گفت مارا از پیش ایشان قدر نیست گفت در عقل و فضل چگونه
اند گفت چون دایره که سر و پایانش نتوان یافت و اول و آخرش
نتوان دانست حجاج گفت این مرد سخن را چه کار رسانیده و مهلب
را در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد و از آداب رسول بر عقل
استدلال کردیم که ادب و عقل فرستنده او رسول از فرستنده بگیر
فرست که کار تمام باشد از وی اما ترتیب آموزش
لشکریان از جمله ضروریات و فواید ایشان چهار چیز است اول
قوت و هیبت پادشاه دویم دفع دشمنان سیوم ایمنی رعایا
چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها ایشان را چاره از لا بد نباید
آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم او کاری نکنند

دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند سیم آنکه با یکدیگر
نیز متفق باشند چهارم آنکه در کارها از مردانگی و فرزانگی
رعایت بنمایند و سلاطین را با ایشان چهار کار باید کرد اول
سلاح و حرکت ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک نگاه دارد
مردان کارزار را تربیت نیکو کند و در جای لشکر افزون سازد چهارم
از غنیمت دشمن که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند و وزرا
پادشاه و قواد متوکل که بو بکر را گفت با نان کار ما چگونه معیشت
کنم فرمود که در هر وقت تفقد در ایشان باید کرد چنانچه خداوند
تفحص حال ایشان میکند و هر که بکار نیاید وقت از دیگر
کی بجای او نشاند و آنرا امیر دوم میسازد و هر چه از وی نفع
متصور است نگاه میدارد و تربیت میکند و در جای ایشان نگاه
بگو بنشاند که بعد از ایشان هیچکار نیاید ایشان نیز اعلوفه دادن و اصناع
اسامی ایشان را از دیوانی اوراق محو باید ساخت و تربیت مردم
کار نباید پرداخت تا وقتی برسد که علوفه ایشان به وجه باید داد که
بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت بر ایشان تنگ گردد ملول و
متفرق شوند و لیکن که رجوع بجانب دیگر نمایند و همه چیز را حکم
نظام آگاه
سبب با ما بندان نه و با نگاه [illegible]

نشکم بنده را جوانی کشت سیر || کند بدی اگر چه باشد دلیر
به بسیری خانی نه که کرد ندیست || نه بکبر از رشانی در خورش مکرمت
سپاهی کر خوشدل نباشد ز شاه || ندارد حدود و ولایت نگاه
و دیگر وزرا و ایشان سر برایه ملک و خزانه سلطنه و اکثر مهم و ایالت
مملکت با وزیر منتهی گشتی حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام از خدای درخواستی کرد که خدایا مرا وزیر از اهل بیت من
ضعیف و آن برادرم هارون بود تا من قوی گردم بالیقین
معلوم میشود که وزرا از استحکام سلطنت و انتظام امور مملکت
وقتی که مستجمع فضائل رضیه و خلال زکیه باشند || از وزیری که
او نکو سیرت || ملک را زیب و زینت و کرامت
و تربیت ایشان آنست که بر فرق الفقرات سلطانی معزز
و بغایت خاقانی مشرف باشد تا در چشم خاص و عام
مکرم و معظم بنماید و قول ایشان را نافذ و حکم ایشان را اعتبار
باشد و کسی در مهمات ما یابی استصواب ایشان دخل نکند
و تدبیر ایشان را در کارها عهده تمام و اصل کلی باید دانست که
مملکت است که بقلم کار ساخته آید که بشمشیر میسر نشود
قلم رفت جائی تواند کشید || که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد
امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم بزاری و ملک
بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بحضرت طلبید
و وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اصحاب سیف بوده‌اند
تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان
ملک را آید نی دوستان را و قلم هم را از نفع دوستان ملک را آید و
بر این جمع و شمشیر از دیگر اصحاب سیف را هوس ملک داری
بر و بال نعمت فروع کنند قلم اهل قلم بهر کس از این حرکت صادر شود
اصحاب سیف فرانه سلطان را انجاحی سازند و اهل قلم [illegible]

و محل و خل عزیز تر از محل خرج مباش　　　در خلوه دور [illegible]

کر آن در جو بار ملک نهالیست معتبر　　　حقی [illegible] اگر [illegible]

آن شاخ را که میوه ادبست معتبر　　　اما ترتیب [illegible] و الکمال

و محرمان خلوت آنست که هر یکی را اهمی که منسوب بکسی باشد دیگری
را دخل نرهند و قدر خدمت هر کس بدانند و فرا خور آن در باره او
عاطفت نمایند و ایشان را ابرای مثل به دلی نگر دانند که هر چه
خواهند توانند گفت و حجاب خلوت و مهابت از میان بر ندارد
و همه را در مقام ادب و مرتبه احتیاج متوقف سازد و اگر بعضی

از ان

از ارت [illegible] نا محل سخنی گوید آن سخن را ضف بکند و با کسی
[illegible] امین نباشد و چند نوبت بسیار نموده باشد معتمد نباید
[illegible] خت و سر خود را با وی در میان ننهاد و چون ملازمان
ملوک را بر یکدیگر رشک و غبطه میباشد سخن هیچکدام در باره یکدیگر
استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب
باید کرد و از منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود که مخالفت ایشان
در انتظام امور مملکت و خلل تمام دارد و چنانکه شمه ازین بسبق
ذکر یافته

ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند　　　مهم مملکت و ملک برقرار بود

و گر نفاق نمایند مکر و حیله کنند　　　اساس جمله مهمات بی مدار بود

اما غلامان و بندگان
و رسم [illegible] خداوند خود را [illegible] دست و بار [illegible] اعضای اند چه
کسی که بجنبه عزیزی تکفل امری کند که با عانت دست و در آن حاجت
افتد قایم دست آن عزیز بوده باشد و کسی سعی کند در کاری که قدم
در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی
بجنبه [illegible] و چیزی که نظر در آن صرف باید کرد و چشم از نظر
باز داشته باشد و باقی بر این قیاس پس بر وجود این جماعت شکر
گزاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا در باره

ایشانی بکار باید چه ایشان را بغیر کلال و ملال و فتور نماند
ور قدرت چند امیر و پس در کار و فتور ایشان الله [illegible]
می باید فرمود خان باید که با معونت ایشان را به [illegible]
خورش و پوشش خلقان راه ننماید و اصل آنست که ایشان [illegible]
بر خاص مخصوص سازد که اقدام را جایکه ایشان متعرض [illegible]
از روی خویش را ایشان را کنند نه از سر کاهلی و ملال و چه گفته
حکمت آورده اند که خداوند باید که بهر خدمتکاران وقع را بر ایشان زیرا که
بنده وقتی شرط شفقت و هوا داری بجای آورد که خود را از مضار [illegible]
ایمن دارد و اگر بنده را بهر سوء خدمتی بترساند خود را [illegible]
عاریتی شناسند و بمجرد راه گریزانی و غریبانی همی جوید و هیچ
کار اندیشه بکار نبرد و نه در هیچ مهم شرط شفقت بجای آورد و اصل
در بندگان صفت حیا و زیرکیست و این همه را ضبط باید در کار [illegible]
و اگر از بنده اثر مکر و دزدی و حیله در یافت شود در دفع
باید کرد و چون یکی از بندگان بخیانت و فحش و گناهی [illegible] ملوث
گردد و تهاون و تقریب قابل اصلاح نبیند بیدرنگ
او را بفروش [illegible] کند تا دیگران تعدی نکنند
صحبت [illegible] و بد فعلان [illegible] تباه کند

هر که با وی یک همنشین گردد — جامه خویش را سیاه کند
و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند
شکایتی از خواجه خود نزد سلطان آورد در چیزی که شرع و ادب آن
مدخل باشد بر زود منع او لازم است چنانکه در سیاسات سلطان
محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان به نماز میرفت غلامی
ترک در غایت حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون
موکب شاهی رسید غلام زمین بوسه داد سلطان از روی کرم عنان
حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حال داری گفت
خواجه بنده سالی انکس که از ترکستان می آورد و تمام را بامرا [illegible]
تنها بخدمت سلطان میرسم ما سایه عنایت بر روزگار تواند از او
و من بامید [illegible] بشارت و [illegible] اشارت گرفت غیرت و خواری
بندگی تحمل میکردم و پیوسته بمضمون این بیت

گرم هر زر بچشم زند روزگار پیش آید — چه دور شاه به بینم دلم بیاساید

خورسند دل می بودم اکنون که [illegible] خواجه حسن مرا [illegible] میدارد
بازار و بجانب [illegible] و بند [illegible] که هر دو در خانه پنهان
این شاعت فرصت نگاه داشتم و خود را به پناه افکندم تخت [illegible]
و معاودت مدد کاری کرده تا بدولت ملازمت برسیدم و امید

که وردل داشتم موفق عرض رسانیدم باقی سلطان حکمت
سلطان فرمود که تا غلام را ادبی بلیغ کردند و اورا المکی بسپرد که ابی را
مرحسن بر و نکو هزار دینار بغلامی توان داد چرا هفده دینار هزار را
بمیدهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بی اجازت از خانه
بیرون برود یکی از خواص پرسیدند که غلام را عجب ادبی فرمود پس
سلطان گفت اگر نه آن بود که هزار دینار حسن ضایع میشود والا بفرمودی
تا میانش بدوزنند چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از
خواصه برخیزد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی تا موجب حرص رسانند
و هم خواجگی دهند تا مختل و مهمل بمانند   چو از خواجه
خود برنجد غلام   بداد و دهد شرح با خاص و عام   بپنهان و عیب
کند بد زبان   که خواجه را افکند در زبان   غلامی که بس بود
خورد او   مبادا چشم کس روی او   قسم دوم اندر آداب وزراء و ارباب
جمعی که بدولت سلاطین عرب پیوسته اند و سرافراز گشته ارکان
دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه نوابند و حاجب
و سایر کارگزاران و مسلمانان بجامعه و رعیت که هر یکی دیگر
بالمشاهده خروج کنند و در جهات سلاطین خوشی نماید که ترتیب
لعه بر قانون ناشفقت کسب بگذارند سلطان و آبای ایشان

مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم
دارند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم
رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب
حق پنج شرطست اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که در
باره او واقع شده بجای آورد تا نعمت او زیادت گردد
شکر نعمت نعمتت افزون میدهد   مفلس را گنج قارون میدهد
دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد و ملک آنرا بر خدمت پادشاه
مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه دلها مقبول بود آورده
اند که ابو منصور وزیر سلطان طغرل مرد دانا و کافی بود و عادت
داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب اوراد
خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد
سلطان اورا بتعجیل پیش خود طلبید کسان پیاپی می آمدند و او از
سر سجاده بر نمیخاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت
گشاده اورا نزد سلطان به بدی یاد کردند که بی عظمتی میکنند
و از سخن سلطان اعتبار نمیکند و مانند این کلمات در میان
آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشره پادشاه ظاهر
شد اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان

آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی گفت
ای سلطان من بندهٔ خدایم و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم
بچاکری تو نتوانم آمد سلطان بگریست و او را تحسین بسیار کرد
و در رشتهٔ خدمت حق زدست خداوند را بندگی
کن که هست پادشاهان کردن قرار بدرگاه او بزمین
نیاز سیم آنکه رضای خدا را بر رضای پادشاه تقدیم کند
که چون حق سبحانه از بنده خشنود بود خشم دیگران او را زیان
ندارد و اگر عیاذاً بالله خدای بر وی خشم کرد خشنودی همه خلق
او را سود نرساند چون خداوند از تو خشنود است
خشم دیگران چه زیان کنند مشهور است که بزرگی در مجلس
یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت
و نماز بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخاست
که نماز گذارد ویرا گفت چرا جز بحکمی که خلیفه بنماز برخیزد
گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید و رشت گفت
بیشی کرد خلیفه بر تو غضب خواهد گفت چون رضای خدای حاصل بود
از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این سخن بشنود آن بزرگ را
بسیار بنواخت شرط چهارم آنکه از نعمت خدای که بمن رسد که بادشاه

...افته **بیت** هر یکی در مکارم اخلاق شده چون آفتاب عالم گیر
...لی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان که بر یکتایی دریای عظمت و
...شیاری اختر نور فزای آسمان ابهت و شهریاری فرازنده اعلام
...ین و دولت فروزنده رخسار ملک و ملت **...** داغ نه پادشاه
...رکشان تیغ زن تارک لشکرکشان **...** شاه ابو المحسن
...ین ملک و ملت کافتاب در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
...سوار بارگه رفعت گرد میدان قدر ابلق ایام رام رائض احکام اوست
...ن فشان دل بتوقیع اتابک زد رقم لاجرم امروز منشور شرف ...
...الله تعالی ملکه و اجری فی بحار السلطنت فلکه که آوازهٔ توبه و انابت
...صاف عدالت او با سماع آفاق و ادانی رسیده و صیت مکارم
...ق و شرایف عواطفش در اطراف آفاق شایع گشته **مصرع**
...ون که بهر گوش فتح او شنوی و از جمله صورتی که موجب سرافرازی
...دینی و سبب انزوا و کرامت و سعادت عقبی تواند بود

استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی است بوقتی که موجبات
وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهت وقوع بعضی وقایع
و حالات قایم بود و وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه حضرت
اعلی بغایت مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که حضرت جم جاهی ظل
الهی شرف صدور یافت آن حضرت از دار الملک هرو که مستقر
عز و جلال بود توجه نمود باندکی از خواص خدم بی دهشتی و وحشتی عازم
پایه سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بوده
بسمع قبول اصغا نانموده طاعت والد بزرگوار رفیع المقدار را
بحکم ان اشکر لی و لوالدیک که مقترن بزمان برداری حضرت باریست
بر همه اختیار فرموده و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیده [illegible]
کنعانی بنور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای
تهنیت و ندای مبارک بادی از هر گوشه بگوش گردون رسید [illegible]
گرفت — فیاض ازل ز فیض بی اندازه / انداخت ز غنچه [illegible]

شد باغ مراد از آن بشارت خرم / شد کشت امید از آن رسیدن تازه

و چون شاهزاده بدین صنعت از سایر اقران سمت امتیاز یافت
بانواع عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانه خاقانی محظی
محظوظ گشت مژده امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم
بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزید

شکر خدا که شام امید زمانه را / صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر تیر دعا که کشاده اهل راز / از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جان نوازی آن سرو چمن سرافرازی گشودند
و خواص و عوام بادای ثنا و آفرین آن مهر فلک عزت و تمکین توجه
نمودند و فقیر احقر الطین الالفتی نیز احرام حریم بارگاه سدره اشتباه
آن حضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا فواضل مستسعد گشت
و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال
آن زبده نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود

ضرورست که بلایق دولت خواهی دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف
حمیده ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گردانند تا دستور العمل اولاد
سلاطین و ابنای خواقین باشد پس تحریر این رساله که باخلاق محسنی
مسمی گشته اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بمقصود
عرض میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع
و ائتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طباع مختلف اند هر مزاجی را
اقتضائی و هر طبعی را مقتضائیست پس در میان ایشان قانونی باید
که بر آن قانون شریعت است که یقین اوضاع آن بوحی الهی باشد و
واضع آن را پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی و قاعده بنهد کسی باید که قاعده را
بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که کسی از حدود آن
تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی تلو مرتبه
نبوت است که نبی واضع شریعت است و پادشاه حافظ و حامی آن
و از اینجا گفته اند الملک والدین توامان و درین معنی فرموده اند

اوفزا

سرخوش شاهی و پیغمبری — چون دو نگین اند یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده اند — لیک دو از یک اصل و نسب زاده اند

بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود فرمان برداری ملوک و
سلاطین فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا
حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون
حق تعالی در بارهٔ وی این چنین کرامتی ارزانی داشته و او را بر طایفه از
بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او در ساحت تعز من تشاء
برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت
لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضه تصرف او باز داده
هر آینه باید که ذات عالی خود بصفات ستوده و سمات پسندیده
موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است
که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه باشد و برخی میان وی و خلق

واین چهل صفت در چهل باب آورده شده بعبارت پارسی خالی
از تکلف منشیان و عاری از تقلف مترسلان و در هر باب از
روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا نموده و زبان بدان
مساعدت نموده رقم ثبت یافت ومن الله الاعانت

باب اول در عبادت و آن پرستش حق سبحانه و تعالی است باداء
فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نهی و اتباع
سنت حضرت رسالت پناه و مقرر است که عبادت حق سبحانه در دنیا واسطه
سلامت است و در عقبی رابطه نجات و کرامت بیت

سرمایهٔ سعادت دنیا عبادت است — سرمایهٔ کرامت عقبی عبادت است

پس پادشاه را باید که نسخهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند
بدو او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خدای عز
فرمان و بهی ... لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود
باید پرداخت آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات مردم مشغول بودی

وشبها بعبادت وطاعت خالق اشتغال نمودی گفتند یا امیر چرا این ساختن عمل است از ریا و غرض و سایر علل است و راست کردن نیت
رنج بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز با خدای عز و جل **بیت** هر که با خلاص قدم میزند
بیاسایم رعیت ضایع ماند و اگر شب بیارامم فردا قیامت من ضایع مانم عیسی وقت است که دم میزند پس باید که در هر کاری که سازد
پس بروز مهم مردم می سازم و شب بکار حق می پردازم یکی از خلفاء نیت او طلب خشنودی حق سبحانه و تعالی باشد و نفس خود را در آن دخل نبود که
خراسان از شاه سنجان قدس الله سره العزیز التماس نمود که مرا وصیتی کن غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفا فرموده
شاه فرمود اگر نجات دینی و درجات آخرت میخواهی شبها بدرگاه الهی گرد تا بی ادبی را در موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند آن شخص
داد گدای کوه و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس **بیت** چون بنده گان در اثنای آن حال زبان وقاحت بگشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه
حق همه زمان بر تو اند تو نیز بنده ای کن و فرمان حق به بر امر کرد تا دست از وی بداشتند و او را آزاد کرد یکی از خواص بارگاه
هر پادشاه که رضامت حق اگر ... ست بنده خلق هم زپی خدمتش داد کمر خلافت پرسید که در محلی که تا دیب آن شوخ چشم بیا شرم زیادت
و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که **الناس علی دین ملوکهم** بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای
پس هر گاه که پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان خدا تأدیب میکردم چون مرا دشنام داد نفس من از آن متغیر و متأثر
کار راغب و مایل شوند و برکات عبادت رعایا نیز بروزگار شد و در صدد انتقام آمد خواستم که در کار حق غرض نفس را مدخل نیست
دولت او واصل گردد **باب دوم** در اخلاص و آن پاک ند هم که این صورت از شیوه اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز

از نقمت ثواب محروم و مهجور بیت بازوی بخشش اگرش تیز شد
کار الهی غرض آمیز شد داعیهٔ نفس چو ممنوع در او
معنی اخلاص نماند اندرو کار کز اخلاص نشد آبرو
ترک چنان کار سزاوارتر است بیکرم در دعا و آن عرض نیاز است
بدرگاه الهی و درخواستن مراد است از فیض فضل نامتناهی و بهره
دولتی را که کلید دعا بدست آید هر آینه بوعده ادعونی استجب لکم
در اجابت بر روی وی کشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت است قبولیت
یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی از جهت
منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است و هر آینه از روی نیاز از
حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر مسند
البته متمکن توان بود بیت بر مسند نازکی نشیند بمراد
انکس که ره نیاز بر دل نگشاد دوم دفع مکاره و مضار که آن
هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلائی دیگر چون آلام و اسقام و آن
درد بیماریها

بتضرع و گریه و زاری دعا میباید کرد و چنانچه مولوی قدس سره در
مثنوی فرموده بیت

ای که خواهی کز بلا جان واخری
جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بحق قدرهاست
ور آن جا که ناله است زاری آنجاست
با تضرع باش تا شادان شوی
گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست
وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخربین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده است که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان
نهاده به شست درست اخلاص بگشاید البته تیر آن بهدف اجابت
و نشانهٔ استجابت میرسد آورده‌اند که در شهری از بلاد اسلام چند
شبانه روز باران متصل آمد بمثابه که کارها بر مردم دشوار شد
و راه آمد و شد فروبسته گشت و منزلهای روی بویرانی نهاد و
و غله و رخانها خورد و بزرگ ایشان و جمعی از اهل نجوم میگفتند که از

نفرات شکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه گذشتن
آب خراب خواهد شد مردم دل از خانمان برگرفتند و در جزع و فزع و زاری
افتادند چون کار از حد گذشت و لاقت مرزبانی تمکن نماند رجوع بسلطان کردند
وا او مردی عاقل بود و پاکیزه سیرت اهل شهر را تسلی داد و
خود بخلوت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت الهی بار خدایا
همه بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را
باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال مردم میگذرد
ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب برآمد و این دلیل روشنست
که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت است باشد هر
دعا که در باره خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران می یابد

پادشاهی که نهاد از لطف سرت افسر شاهنشاهی هر چه خواهی
از خدا خواه که ادنی چه هست هر چه از خدا خواهی **باب سیوم در شکر**
و آن سپاس و ستایش باشد مر منعم را بر انعام او و چون نعمت سلطنت

ازان

بزرگترین نعمتها است اما سلطان باید که شکر گزاری و سپاس داری
این نعمت تمام بجا آورد و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و استاد کرده
و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که
بدو رسیده از فیض عنایت و لطف بی نهایت اوست و شکر زبان
آنست که پیوسته یاد حق کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که کلمه این کلمه
وظایف شکر نعمت اما شکر جوارح آنست که قوت آن نعمت را در
طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا طاعتی که بدان عضو مخصوص است
مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که در آثار مخلوقات بعبرت نگاه
و در علما و صلحای بنظر حرمت نگرد و بر ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه
کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و
مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقرا
و محتاجان است و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا
و تفقد حال درویشان خالص و زیارت گوشه نشینان یا اهل علم

هذا الحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب زیادتی نعمت است حق تعالی
شما شکر کنید هر آینه زیاده دهم شما را
ملک و جاه و جلال او را زیادت گرداند **بیت** شکر سوی شهر سعادت ره
هر که کند شکر زیادت برد   آورده اند که سلطان سنجر ماضی بازار
بر راه میگذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان
میخواند سری در جنبانید و بزبان جواب با وی نگفت درویش گفت ای
سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض من سنت بجا آوردم
تو چرا ترک فرض کردی سلطان از روی انصاف و صلابت در اسلام عنان
باز کشید و با عتذار در آمده فرمود که ای درویش بشکرگزاری
مشغول بودم از جواب سلام تو غافل گشتم درویش گفت کدام شکر میگفتی
گفت خدای را که منعم مطلق است بهمه نعمتها داد اوست و همه عطاهای فرستاده او
بیت از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش   هر ذره از و شده مشرق نعم
درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر
جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس

داری

داری نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر
فیضان الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد که پیاپی از در کار دولت ترا
حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر زبانی آن باشد که بنفس نفیس
نغمه سرای زبان را بر کلمه الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلطان که در حضرت
مالک الملک موقع قبول می یابد و بدرجه ان الشکر یستحق للمزید مترقی شود
آنست که بر هر جهت شکر گزاری مناسب آن باشد بجای آری سلطان سنجر التماس
نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدل است بعموم
عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت
طمع نا کردن است در املاک رعیت و شکر فرمان روائی حق خدمت فرمان بران
شناختن و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت و ادبار
رحم کردن و شکر معموری خزانه صدقات و ادرارات جهت اهل
استحقاق مقرر داشتن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان
بخشودن و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی

ارزانی زمودن لشکر بسیاری لشکر و سپاه امنیت که آسیب ایشان برد از
مسلمانان دور ساختن و لشکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین و مساکن
و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم معاف داشتن و خلاصه شکر
گزاری آنست که در خشم و رضا جانب حق را فرونگزاری و آسایش خود
خلق را بر آسایش خود مقدم داری **بیت** نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس سلطان را ذوق سخنان درویش
در یافته خواست که از مرکب فرود آید و وی را زیارت کند چون در نگریست
هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان نداد و بفرمود تا این کلمات را
با آب زر نوشتند و دستور العمل خود ساخت **بیت** پند حکیم صیقل آئینه
دل است مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است **باب چهارم**
در صبر و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده
میرسد و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضیست و منقبت صبر همین بس که
بمضمون **ان الله مع الصابرین** اجرهم بغیر حساب فرموده الیشان اغوان حق
مدار نیکی که مقام اکابر ایشان است

درویشی با ایشان

درویشی با ایشان است و بفحوای **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**
بحر بیکران قرا اوالله اکبر جرا با هر ان
مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی
و فرموده بحضرت داود علی نبینا علیه الصلوة و السلام که ای داود تخلق
نمای تا اخلاق مرا ببر آیه روزگار خود سازی و از جمله صفات من یکی آنست
که صبورم **بیت** صبر ببر دو را از بر جا ست تا بیابد بر مراد خویش دست
هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در روی کشد هم خندنک امید ش
بهدف مراد او برسد زیرا که صبر مفتاح فرحت است و در خانه فرج جز بدین کلید
نگشاید **بیت** کلید در گنج مقصود صبر است در بسته انگس که بگشود صبر است
چه خارای کوه و چه دیبای کردن لباس که هرگز نفرسود صبر است
در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مر امرای خود را گفت که
بکثرت و بیکثل مره مان خود و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلایی
که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتی که ایشان را امتیاز ما نمیبد بصبر
و پایداری اگر بر جنگ تمام عیارند ایشان را بمردی و مردانگی اعتبار کنید

بیت نه بجو پوست قدر و قیمت مرد   قیمت مرد صبر داند کرد   آورده‌اند
که روزی یکی از امرا در پیش پادشاه ایستاده بود شاه با او در مهمی مشورت میکرد
عقربی را کژدم در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امیر را به نیش زهرآلود
ضرر میرسانید تا وقتی که نیش او از کار بیفتاد و هر زهری که داشت تمام شده بود
آن امیر مطلقاً دران مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در رو ظاهر نشد و
سخنش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن
کژدم را از جامه بیرون کرد و این خبر به پادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روزی
دیگر چون امیر بملازمت سلطان آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجبست
تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن
نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر
امروز در مجلس بزم بر نیش کژدم صبر نتوانم کرد فردا در روز معرکه زخم
بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد
و مرتبه او را بلند گردانید و بدان مقدار که صبر فرمود بمراد و مقصود رسید

بیت گرت چو نوح نبی صبر هست در طوفان   بلا بگردد و کام هزار ساله
برآید باب ششم در رضا ٦ و آن خشنودی باشد بهرچه از قضای الهی به
بنده رسد بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست
هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر سرافرازی تواند نشست
رضی الله عنهم و رضوا عنه موید این حال است و منقبت الرضا بالقضا
باب الله الاعظم مؤکد این مقال بیت تقدیر چو سابقست تعجیل چه سود
جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود   یکی از انبیاء کرام علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام در مناجات خویش میگفت الهی راه‌های مرا بعملی که سبب خشنودی
تو باشد خطاب آمد که خشنودی من از تو موقوف است بخشنودی تو از رضای من
چون تو از قضای من راضی باشی من از تو راضی باشم بیت
هر که او راضی شد از قضای خدای   بهره می یابد از رضای خدای
دلی که بنور رضا منور شد از مقدرات الهی روی نه پیچد و با مقتضیات
قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای قدر رسید و رسد بخوشدلی برغبت

تمام در نبرد دیده آینه بدین سبب اندوده و ملالی که از آن خاطر از آن گرد بود و همواره
بخوشدلی و شادکامی گذرانید رباعی هر عزیزی که بار رضا خو کرد
نرخ عیشش روی با داد کرد   خویش در آمیزد از صفای ضمیر
با قضا و قدر چو شکر و شیر باب ششم در توکل و آن دل بر داشتن
است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارها
طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هر چه پیشش آید اعتماد بر کرم الهی
کند همه کارهای او بر وفق دلخواه ساخته گردد مصرع تو با خدای خود انداز کار و
دل خوش دار   و پادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد
تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید دست بر آرد آورده اند که روزی پادشاهی
از عالمی پرسید که لذت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی ادای
نماز و دیگر توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاده
این خصلت را عادت خود کرده ناگاه او را دشمنی صعب روی پدید آمد
با لشکر گران و سپاه بیکران روی بدار الملک وی نهاد و این پادشاهی

که داشت

که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند حکم بر حرب قرار گرفت
شبی که در روز او مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز گزارد
یکی از ارکان دولت گفت ای ملک زمانی بیاسای که فردا روز مصاف است
گفت من امشب کار خدا میکنم و فردا کار کار خداست هر چه خواهد کند مرا
با آن هیچ کار نیست و در آن حرکت اختیاری نه گفت پس تهیه اسباب حرب کن
و معرکه قتال را   شاه گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود
بلطف حق باز گذاشته بیت ما کار خویش را بخداوند کارساز
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند   علی الصباح که مصاف راست کردند و هر دو
لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند مدد الهی از غیب رسید و انزل جنودا لم تروها [illegible]
و در رسیده بیت مصرع لشکر تایید حق از ملک غیب آمد برون فی الحال نه
چشم سپاه خصم بر چتر رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضه
اقتدار ایشان بیرون رفته وحشتی و هیبتی در دل ایشان پدید شد
هزیمت را غنیمت شمردند بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد

شر دشمن کفایت شد **بیت** هیچ ظفر از [illegible] امید بر آمد

اصحاب غرض را شب سودا بر آمد

باب هشتم در حیا و آن خصلتی پسندیده

و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حیا را شاخی
از درخت ایمان گفته که الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظم عالم است
اگر صفت شرم از میان برافتد هیچکس را از هیچکس شرم نباشد مناظم جهان
خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیائی کزاده کم
هر کس هرچه خواهد کند

بیت
صف شکن قلب سپاهی حیاست
راه زن خیل ملاهی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا
فایده تمام است و بی‌تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام

بیت
گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان
ور حیائی در میان هست از تقاضای حیاست

و یکی از اقسام حیا حیائیست یعنی گنه کار از کردار
خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی صلوات الله علیه و سلم چون در بهشت دانه
گندم خورد و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت و از برهنگی در پس

درخت

درخت پنهان می شد خطاب آمد که ای آدم از ما می گریزی گفت
نه بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم
میدارم **مصرع** اگر گناه نبخشند شرمساری هست و قسمی دیگر حیای
کرم است که کریم شرم دارد که خواهنده را از درگاه او خجل زده باز گردد
و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیا و کرم موصوف است
چون یکی از بندگان هر دو دست خود را بطلب و دعا بحضرت او رفع کند
شرم دارد که او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر
کف آرزوی او نهد

بیت
محال است اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی

و نهایت کرم آنست که سائل را
از عزت خود شرمسار و منفعل باز نگرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون
خلیفه اعرابی در نخورزاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده

بیت
مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال

وقتی در قبیله اعرابی قحطی افتاد و دل از وطن بتحصیل قوت

وطن مألوف و مسکن معهود خود بیرون آمد چون از شورستان درگذشت
گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود و غدیری دید
مقداری آب باران در وی جمع شده و مهبوب ریاح خس و خاشاک ازو دور
ساخته لطیف آبی در غایت صفا و لطافت بنظر او در آمد عرب بدوی که
چنین آب بروی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمد قدری ازان آب
بچشید در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار آمد با خود گفت من شنیده ام که
حق سبحانه در بهشت آبی دارد شیرین که هرگز طعم او متغیر نگردد چنانکه
در قرآن آمده فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر
فقر و فاقه من بخشود و بمزد گرسنگی و بیچارگی من این آب را از بهشت
بدنیا فرستاده حالا مصلحت در آنست که قدری ازین آب بر داشته نزد خلیفه
روزگار برم و او هر آینه در مقابله این خدمتکاری درباره من احسانی
خواهد کرد و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از بلای قحط بازرهیم
پس اعرابی مشکی همراه داشت ازان آب پر ساخته راه بغداد

برسید و روزی بدار الخلافت نماد و هنوز میان خلیفه مسافتی مانده بود
که کوکبه حشمت و دبدبه عظمت مأمون رسید اعرابی معلوم کرد که این
خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا گویی
و ثنا خوانی بگشاد و مأمون متوجه شده پرسید که ای اعرابی از کجا
می آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن بفقر و بلای غلا در مانده اند
گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه
دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس بدامن وصال او نرسیده
و دیده هیچ مخلوقی جمال او را مشاهده نکرده خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چیست
و آن اعرابی مشک را پیش آورد و گفت هذا ماء الجنة یعنی این آب از بهشت
که کسی درین عالم ندیده و نچشیده بیت آب بکوثر شده تشنه نبات
در مزه هم شیره آب حیات مأمون رکابداران را فرمود تا قدحی
ازان آب نزد وی آورد آبی دید متغیر اللون و بدبوی و مزه که بدان
مشک در وی اثر کرده خلیفه ازان آب قدری بچشید و خواست در باب

که حال چیست تا من بگویم رخصت نداد که برده ازدی کار دارد خلیفه گفت
ای اعرابی راست گفتی این آب بغایت لطیف و شیرینی غریبست این را آورده کس
شوان داد فرمود که آن قدح آب را در مطهرهٔ خاصه بریختند و مشک آب را
در زاویه انداختند و می‌گفت آن آب که المعلز باده از حد فزود پس روی
با اعرابی کرد که یا وجه العرب ترکی پسندیده تحفهٔ زیبا آوردی حالا
بگوی که حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین مردم حم
از فقر و بی‌نوایی در معرض تلف اند خلیفه فرمود تا هزار دینار بدو دادند
و گفت ای اعرابی زرها بگیر و از همین جا بر فور باز گرد یکی از خواص پرسید که
در این چه حکمت بود که از آن آب بکسی بخش نکردی و اعرابی را از همین موضع
باز گردانیدی مأمون فرمود که آن آب بود ناخوش و بد طعام اما نسبت
آن که اعرابی بدان پرورش یافته بود و او را آب بهشت می‌نمود نسبتی که
یکی از شما قدری از آن آب بخوردی بر کار نارسیده او را از آن ملامت کردی
و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل زده شدی و اکنون او را از همین جا باز گردانیدم

شاید بیشتر رفتی و آب دجله را دیدی و از آن آب لطیف چشیدی از کرده
و آورده خود خجل زده گشتی و ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله
از کرم ما توقعی نماید و که خجالتی بر صفحهٔ حال [illegible] باز گردد بیت
سخی را شرم می‌آید که سائل — خجل [illegible] او باز گردد
قسمی دیگر حیای ادب است [illegible] باشد که بحسب شرع و عقل
ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب او را از استعمال [illegible] نشود
حیا که نوشیروان در خانه‌ای که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان خود در آن
خانه مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشمهای نگرنده ماند و بحقیقت
این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که
ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود بلکه صورت آدمی بوده که
رعایت می‌کرده و چون ملوک اسلام مثل این صورت مرعی دارند آن
حیای ادب باشد رباعی — دل که برا ز وصف حیا می‌شود — آینهٔ نور خدا می‌شود
دیده که با شرم پسندیده نیست — در نظر عقل خردان دیده نیست

باب هشتم در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصا
از شهوات حرام و این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند
که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملایکه که بدان نسبت مایل است بعلم و
عمل و دیگری با بهایم که با آن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع
و شرط عقل آنست تا مقتضای نسبت ملکی را قوت دهد و جانب نسبت
بهایمی را تقلیل نماید بیت

از ملایک بهره داری و از بهایم نیز هم / بگذر از حد بهایم کز ملایک بگذری

پس هر گاه که حرص خوردن مستولی شود
آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح
و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از آنست بوقت آنکه شهوت
غالب گردد عنان نفس باز کشیده دامن همت را از لوث حرام پاک دارد
و جز بوجه شرع برین صورت اقدام ننماید و نظر از محلهای ناشایسته
فرو بندد تا در دنیا حرز و صلاح و فیروزی و فلاح بروی وی گشاده گردد
و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آینه ظلم و فسق و فجور از

دامن مملکت

دامن مملکت دور شود و نظام کار و بنیاد پادشاهی بر [illegible] مردم زند سه

عفت آنجا که رایت افرازد / دل و دین را تمام بنوازد
نفس از وی زبون و خوار شود / روح مقبول کردگار شود

و الحمد لله و المنة که این شاهزاده کامکار عالیمقدار که از تخت و
دولت برخوردار باد بیت

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک / لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب دهم در ادب و آن عبارت
نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در باب
حرمت نگاه داشتن و آبروی خود را و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب آنست
که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماید
که ادیب کامل است چه در مکتب خانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی
کس مانند او مودب و مهذب نشد سه

ادب آموز از آن ادیب که او / ادب از حضرت خدا آموخت
بر کسی خوان سبق که در همه حال / سبق از لوح کبریا آموخت

و ادب از همه نیکو نماید خصوصا

از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ ادب
استقامت ورزند ملازمان ایشان را هم رعایت ادب لازم باشد
بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف نمایند پس امور ملک
منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود

از خدا جوییم توفیق ادب — بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پرنور گشتست این فلک — وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

واکابر گفته اند که بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم بتخصیص پادشاهان
عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان عرب با قیصر روم طرح مواصلت
انداخته دختر او بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را از برای پسر او نقد بست
بسبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق آن
دو صاحب دولت هر دو مملکت یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی
و جزئی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر همدیگر در
هیچ مهم شروع نمودندی روزی ملک عرب بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران

ایشان چون

زبدهٔ حیات و ثمرهٔ زندگانی اند و تمام ما بعد از وفات چون تحیات ایشان
باقی نمی ماند بیت

زنده است کسی که در دیارش — ماند خلفی بیادگارش

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید
داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت و سمت معیشت معطوف
باید ساخت و من جهة پسر خود چندین ذخایر نفایس و برده و دستور و
ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آن حضرت در
حق پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید
تبسمی فرموده گفت مال یار بی وفا و محبوب ناپایدار است از وی حسابی نباید
گرفت و بمتاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شد که من پسر خود را بحلیهٔ ادب
بیاراسته ام و خزانهٔ مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده مال در معرض
فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک عرب رسید
گفت راست میگوید که گفته اند الادب خیر من الذهب

ادب بهتر از گنج قارون بود — فزون تر ز ملک فریدون بود

بزرگان نکردند پروای مال / که اموال را نیست و قدر زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند / که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده که ان الله یحب معالی الامور

حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را
بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد
که جدایی ایشان از یکدیگر محال است
مرغ همت چو بال بگشاید / عز و اقبالش آشیان باشد
پیشش چو کان همت عالی / کمترین گوی آسمان باشد
سلاطین را همت عالی بایست
کافی و مددیست دانی هر کرا از ایشان همت بیشتر است بتقدم مخصوص
از دیگران بیشتر است
همت بلند دار که نزد خدا و خلق / باشد بقدر همت تو اعتبار تو
آورده اند که یعقوب لیث را در
عهد جوانی یکی از میران قبیله گفت که خاطر اجلال تو نگرانست چه درین
سن که تو هستی استیلای شهوت و غلبهٔ نهمت و استیفای
لذات کی

راست کن تا از برای تو کریمه از خانواده بزرگ بخواهیم یعقوب گفت عروسی که
من خویش کرده ام و ستیفای او آماده است پیر گفت آنرا از من عرض کن
تا به بینم که چیست و از عروس نشان بده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه درآمد
و شمشیری بیرون آورد و گفت که من عروس ممالک مشرق و مغرب را خطبه
خواهم کرد و ستیفای من این تیغ جوهر دار و این شمشیر خویش گزار است
با بخت نیک هیچکسی را ستیزه نیست / مهر عروس ملک بجز از تیغ تیز نیست
و این بیت را هم درین معنی گفته اند
عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت / که اول از کف تیغ داد کابینش
و هم درین معنی مشهور است
عروس ملک کسی در کنار گیرد چست / که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
آورده اند که در ان ایام سکندر میخواست که رایت جهانگیری از زمین روم
بجوانب ممالک عرب و عجم برافرازد و در رکاب همایون بجهت بردن عالم
حرکت و بغایت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر
آن حضرت بود چون علامت و نشانهٔ حیرت بر جبههٔ حال و ناصیهٔ

اقوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان ما اسباب دولت مهیا و آماده و حشم
و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ستاده و خزانه معمور و مملکت معمور
بصرحت استدامت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته
اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانه عالی بخدمت کاری نشسته
موانع توزع خیر اندوز و تفرق خاطر از هر سبب حیثیت سکندر جواب داد که تامل میکنم
که عرصه جهان محقر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار محقر شرم میدارم که
از برای این مقدار ملک گوارا شوم و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمایم رباعی

گر ایمن گنج طول و عرض هفت اقلیم / که من به نیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم از این گر بود کمست هنوز / که من بعزم تصرف در آن دیار شوم

ارسطو گفت که تنگ نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان لایق
همت بلند و نه درخور نهمت ارجمند تست عرصه مملکت ابدی را با آن فهم کن
تا هم چنانچه بضربت تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط
آوردی به برکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی نیز در قبضه استحقاق

تو آید تا این نقصان برکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب آن
بسیار رونق گیرد رباعی

ملک عقبی خواه کان خرم بود / ذره زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این در نشست / عرصه آن عالمت آید بدست

سکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز
عقل هر کاملی در هوای ثنای سکندر رحمة الله پرواز میکند که همای همتش
استخوان ریزه دنیی را در خور نیاورده بیت تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر
همای همت خود را بلند دار پرواز

باب دوازدهم در عزم

و آن بیشتر [illegible] تو افل مرادات و کفایت کننده امور و مهمات ملکی [illegible] از سلطان بی مدد
عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیاورده و پا در رکاب بی سعی بلیغ
بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده بیت

بی عزم درست و سعی کامل / کس را نشود مراد حاصل

و عزیمت درست آنست که چون بعقد
کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد
و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل

نیکو می نماید و در چه وقت بکار می آید گفت در دفع اعادی مملکت نوبت
پسندیده است هر گاه که پادشاه از روی توکل که **فاذا عزمت فتوکل علی الله**
پای همت در رکاب عزیمت کند هر آینه لشکر فتح و ظفر در وسیله [illegible] با اقبال
او متوجه می شوند زیرا که عزم درست لشکر غلبه و نصرت است **بیت**

شه چو بعزم درست پای کند در رکاب		دل شکند خصم را وز کفش افتد عنان

آورده اند که یکی از ملوک بگل خوردن عادت کرده بود چندانکه اطبا و حکما
منع کردند و مضرت آن را بدو باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از
اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و نزار یافت رخساره ارغوانیش
از زعفرانی دیده و تن با تاب و توان وی را در عقدهٔ ناتوانی گرفتار یافت
صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعی باز گفت که مرا از جهت
گل خوردن پای حسرت در گل است و دست حسرت بر دل درویش فرمود
که چون میدانی که از ین ممر بتو ضرر میرسد چرا ترک نمی کنی گفت چندانکه جهد
میکنم با خود نمی آیم درویش گفت **فاین عزم [illegible] من عزمات الملوک**

بس کجا است قصه [illegible] از قصه های پادشاه

یعنی کجاست

یعنی کجاست آن عزم که پادشاهان را می باشد که بهیچ نوعی ایشان را از آن
باز نمیتوان داشت سلطان چون این سخن بشنید متاثر شده
عزم کرد برانکه دیگر گل نخورد و ببرکت این عزیمت از آن مهلکه خلاص
شده **بیت**

عنان عزم بهر جانبی که بر تابی		بکش درست تردد عنان خود را بهمت
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد		مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب در رکاب عزم نهد		بتخت گاه بزرگی رسد بکام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردن است
در تحصیل مطالب و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشور
ستان است و این صفت تابع همت میباشد هر چند همت عالی تر بود
جد و جهد بیشتر واقع شود باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد
که حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و
اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است و علو همت
او در طلب مفاخر و ماثر بر همه ظاهر هویدا و لایح **بیت**

مفاخرت

در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند
ور نیابم عذر من افتد ز کار ابن

در امثال علمای هند مذکور است که موری کمر جهد بر میان بسته بود و از تودهٔ
خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر شدی ذره ذره می برد و
بجای دیگر میریخت مرغی بر وی گذر کرد شخصی دید ضعیف پیکر اینچه
کارست و نحیف که بفشار تمام دست و پای میزند و در نقل کردن
آن خاک جدی تمام داشت و جهدی مالاکلام می آورد گفت ای نحیف
نحیف و ضعیف پیکر این چه کارست که پیش گرفته و این چه مهم است که
در و خوض کرده مور گفت مرا بایکی از قوم خود تعلق است چون التماس وصال
او کردم او گفت این تودهٔ خاک را ازین رهگذر بردار حالا مستعد این
امر شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهدهٔ عهد بیرون آیم
مرغ گفت این گمان که میبری بقدر آرزوی تو نیست و این کمان که میکشی
بقوت بازوی تو نه گفت من عزم این کار کرده ام و قدم جد و جهد پیش
نهاده اگر پیش برم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت

من طریق سعی می آرم بجای
لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آمد بکف
از غم و اندوه مانم بر طرف
ور نشد از جهد من کاری تمام
من در آن معذور باشم والسلام

فریدون در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت
دمیدن داشت و باد شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی
از ممالک که در اطراف جمعی متعلقان بود بپدید آمد بیت کفاف بیش اگر
چند اندک است ولی
جهان به تیغ گرفتن ز همت عالی است
این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی که مشیدان ملک ملکی داری
آراسته و مبانی تجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش
تشویش برافروختن صواب نمینماید از آنچه بهست تمتعی بردار و از طلب
محاوره را فرو گذار بیت
در فراغت کوش و دولت گر نیست
گر زر و راحت پایانی بود
فریدون گفت قناعت مقتضای بهایم زیست افکنده ا
و نشستن در کنجی از اقتضای خسارت همت عاجز از کار واماندهٔ

فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و دو
حصول امال از کوب احوال اندیشه نباید کرد رباعی عمر سلامت نیا
بست   هر کرا رغبت لقا فنا نیست   از مشقت کجا براسا
هر کرا همت جلا وا نیست   آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی
فرستاده بود خبر آوردند که ملک زاده گاه گاهی در راه زره از بر خود دور
میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای
پسر حق تعالی کرامت را آفرید کلفت و مشقت را با او قرین ساخت و منزلت را
که خلق کرد آرام و استراحت را با او رفیق گردانید اگر عزت را ملوک واد
و منزلت را رعایا خفتابه پادشاه عز مملکت است و قسم رعیت امن و استراحت
در می باید ساخت و از عز ملک اعراض می باید نمود بیت
لذت شاهی تراپس لذت دیگر مجوی   با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای کلی را
ارتکاب کردی از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتهای تیک
نفس

نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد رای گری ترا باعث برین همه جفا کشیدن
چیست گفت خود را در اصلاح روی   صرف کردن در روی توجه به بخت
در آن شریک بسیار باشد آوردن کسب جاه من در آن شت و جهد من برای
آنکه خود را بمرتبه رسانم که ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد گفتند
این مهمیست بغایت صعب و کاری بسیار مشکلست گفت من دانسته ام
که شربت مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوات کشیدنی اگر در کار بلند
تلف شوم به از آن که در کار پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان
منصب که رسید رباعی میباش بجد و جهد در کار   دامان طلب
ز دست مگذار   هر چیز که دل بدان گراید   گر جهد کنی بدست آید
و خیال جد و جهد بنای بزرگی تمهید می باید بعد ازین صفت که بطالت
و کسالتست اساس شوکت و دولت در هم می شکنند یکی را از آل سامان
سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما از چه بود جواب
داد که خراب شب خواب بامداد یعنی از کاهلی به کار ملک نپرداختیم

وازکسان رسم جلادت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب
زوال غرق گشت و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید **بیت**

بنای دولت خویش انکسی خراب کند
که شام میخورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و آن پایداریست در کفایت مهمات
و مداومت بر دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات مثمر میامن
و برکات است و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوایف
خلق بصفت ثبات آن قدر وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات
پادشاه در رعایت فرمان برداران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران
نزدیک خاص و عام روشن نگردد صدمهٔ خشم سر بر خط اطاعت ننهند
و اهل بغی و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را
به ثبات استظهار است و ملوک را از و استمداد و بدو استبشار **بیت**

هر سر که یافت افسری از کوه ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخ تا ثبات

یکی از حکما گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد

باید که بنای

باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد **بیت** بنای کار خود بر ثبات

امین باش
که هر بنای بر اصل است پایدار بود

مرد ثابت قدم
آنست که از راه و روش خود به غلغلهٔ هیچ مسوس روی بر نگرداند و
از رسم و طریق خود بوسوسهٔ هیچ مهوس انحراف نورزد که مدد توفیق
نجات جز در طریق ثبات روی ننماید چنانچه حکیم الهی میفرماید **رباعی**

هیچ خصلت به از ثبات مدان
در تردد ره نجات مدان
مسند داری برفعت درجات
در معالی ثبات ورز ثبات

و نشانهٔ ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آن
بر ذمهٔ اهتمام خود لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که تعالی
پادشاهی در چه چیز است گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که
بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونانیان همین گفته اند

رباعی
هر کار که افکنی چو مردان
جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که بر افرازی
باید که دگر نگون نسازی

و علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود بتنقیض آن تا
ممکن باشد ترک آن نکند چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی الدین روزی
از میدان غزنین میگذشت حمالی دید که سنگی گرانی بر دوش نهاده
و بجهت عمارت آدمی برد و در بردن آن سنگ رنج بسیاری میکشید سلطان
چون مشقت او مشاهده نمود از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که
داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را در آن
میدان بینداخت و مدتی آن سنگ در آن میدان بود و اسبان چون
بر آنجا میرسیدند بر جستی میکردند جمعی از خواص بوقت ملازمت آن حال
بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمالی بنا بر امر علیا و فرمان همایون
سنگی بر پشت داشت در میدان بینداخت و اسبان از آن راه بکلفت
می گذرند و غیر آن حمال کسی دیگر نمیتواند آن سنگ را برداشت اگر حکم شود
آن سنگ را از آنجا بردارد و راه او را خالی سازد و مناسب می نماید
سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته که بنه از اگر گوییم که بردار مردم

آن را ببی ثباتی

آنرا موسوم به بی ثباتی ما حمل کنند و آن سنگ همانجا باشد نقلست که آن
سنگ تا باخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد از وفات
سلطان نیز جهت مراعات سخن او هیچکس از اولاد بر نداشتند

بیت
سخن شاه شاه هر سخن است — با همه جای پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر — باید او را بلوح دل بنگاشت

باب یازدهم در عدالت عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست
نور افزای و ظلمت زدای و صیقلی ایست و حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید
حیث قال ان الله یامر بالعدل و الاحسان عدل آنست که داد
مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و
در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت راجح تر است
از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فایده
عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب
دین و دولت و مصالح اسباب ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم شود

وثواب آن از حد حساب افزون است واز حیز قیاسی بیرون
آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج گزارد و بتقدیم خدمت
طواف حرم عزت بجای آرد و بطریق صفا واجابت دعا از اشباه واکفا
ممتاز وسرافراز گردد **بیت** هست طواف حرم کردگار
در دو جهان واسطهٔ افتخار اشراف مملکت وارکان دولت
بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق است و
سلطان را دشمن بسیار اگر با خیل وحشم عزیمت نمایی البته این نیز
درین راه دور ودراز تعذری تمام دارد واگر با اندک ملازمی توجه فرمایی
خطر کلی متصور است ودیگر پادشاه در بلده حکم جان دارد وقتی که سایهٔ دولت
این حضرت از مفارق رعایا دور شود هرج ومرج پدید آید وتمام احکام خواص
وعوام از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر
میسر نمیشود حکیم که ثواب این حج دریابم واز میمنت این طاعت
بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاورت

حرم کرده

حرم کرده وشصت حج با شرائطها بجا آورده وحالا در گوشهٔ عزلت نشسته
ودر آمد وشد بر خلق بسته **بیت** گشته ز غوغای خلایق ستوه
پای کشیده است بدامان کوه شاید که ثواب حجی از و توان خرید
راز میثوبت آن حج کامل توان رسید پادشاه از صدق واعتقادی که
با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت ودر اثنای سخن فرمود که
مرا آرزوی حج از ضمیر سر زده است وارکان ملک وملت صلاح در توقف
می بینند واستماع افتاده که تراحج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن
فروشی تا تو بنوایی رسی ومن هم بثوابی درویش گفت من ثواب
همه حجهای بتو میفروشم شاه پرسید که هر ثواب حجی بچند میفروشی
گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی بتمام دنیا می فروشم وهر چه در دنیا
است سلطان گفت از دنیا ومتاع دنیا مقداری اندک پیش در تصرف
من هست واین بهای یک قدم را نمی شاید پس حجی را چگونه توانم
خرید وبرین تقدیر بهای همه حجهای تمن پیش تو آسان نشده

[illegible]

کفت چکونه کفت شاه اباقای ... حال در قضیهٔ مظلومی عمل کی یا سیاست
بهم داد خواهی بروزی ثواب آن زمین بخش تا من ثواب تصدق حج
بتو بخشم و هنوز هر قدر ده باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد
که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت واجب تر
از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت انصاف آراستن و شعار
عدالت و حمایت در رعایا کار بستن چه اگر در حمایت عدالت نباشد ارباب
قوت و شوکت دمار از ضعفای خلق برآرند و چون ضعیف حال اهلاک
شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه معیشت خلایق با یکدیگر وابسته است
و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست رباعی عدل از زینت کند و
ملک منور گردد وز نسیمش همه آفاق معطر گردد عدل ار پیش آر
مراد دل درویش برآر تا ترا هر چه مراد است میسر گردد
و از فضیلت عدالت همین نکته بس باشد که شاه عادل محبوب همه مردم است
و اگر چه از عدل او فایده بمردم نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان

است

است و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این
حال و مقیاس این مقال چون قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم است
با انکه نوشیروان کافر بوده و آتش پرست و حجاج در گزارش اسلام زاده است
و صحابه اجمعین و تابعین را دیده هر گاه که نوشیروان را یاد کنند بر وی رحمت
گویند بسبب عدل و هر گاه که ذکر حجاج کنند بر وی نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او
رباعی دادگری شرط جهانداری است   دولت باقی ز کم آزاری است
مملکت از عدل شود پایدار   کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد   خانهٔ فردای خود آباد کرد
عبدالله طاهر روزی با پسر خود گفت آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند
پسرش گفت مادامی که بساط عدل و فراش در ایوان گسترده باشد   الفاق
بیت تا پای پادشاه بود بر بساط عدل   بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست زآستین تغلب برون کند   باشد نصیب گردن او طوق چاکری
در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در

زمین که پناه میگیرد بدو هر مظلومی و معلوم است که هر که از آفتاب تابستان رنجی
بیند جهت استراحت پناه بسایه می برد تا رنج او براحت مبدل گردد و
هم چنین مظلوم نیز که از آفتاب ستم و حرارت و شرارت ظلم که بجهت ملک آگه
به پناه سایهٔ اله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد
ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایش و آرامش یابد

شاه عادل سایهٔ لطف حق است — هر که دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایهٔ خود جای ده — وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته اند که معنی عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق یعنی برابر
گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاه دارد یعنی
و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و
لشکریان و ایشان بمثابه آتش اند نائره دوم اهل قلم چون وزرا و
وکلا و این گروه بمثابه هوا اند سیم اهل معامله چون بازرگانان و
محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و اینها

بمثابه

بمثابه خاک اند پس هم چنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج
خلق تباه می شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه بر دیگری مزاج
ملک روی به تباهی آرد و صلاح عالم و انتظام امور بنی آدم منقطع و نا
منتظم ماند بیت

هر یکی را ز خلق مرتبه ایست — پیش ازین در بایدشد تعین
چون کس از حد خویش در گذرد — فتنها خیزد از بساط زمین
هر کسی را بجای او بنشان — پس بدولت بجای خود بنشین

و یکی از فضیلت عدل آنست که گفته اند خاک و اجزای سلطان عادل را تفرق
نمیکند آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص
پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی شود و اجزای ایشان از یکدیگر نمی ریزد
مامون فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی ریبی ای شکی نیست اما
داعیه آن دارم که لاش نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بزبان مبارک خود فرموده اند
که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس مامون عزیمت مداین کرد

چون بدانجا رسید بفرمود تا دخمهٔ نوشیروان را بگشادند چون بدانجا درآمدند
که تازه در خاک خفته است چنانکه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در
دست و بر هر یکی پندی نوشته اول آنکه با دوست مروت کن و با دشمن مدارا
دوم در کارها بی مشاورت خردمندان شروع منمای سیم اگر رعایت
راه عدل مگذار و در روایتی دیگر آمده که لوحی بر بالای سر وی آویخته بود و بر آن
لوح نوشته که هر که خواهد که ملک او را خدای تعالی بزرگ گرداند گو علمای زمان
خود را بزرگ گردان و اگر پادشاه خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت عدل
خود را بسیار ساز مامون فرمود تا آن پندها بنوشتند و آن خاک را معطر کرده
و سرش را بپوشیدند و منقولست که در آن مجلس یکی از ندمای مامون اجازت
سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است که بعد وفات
ضرر خاک را از کالبد عادل باز میدارند اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد شد
چه عجب که در عقبی ضرر آتش را از وی باز دارند مامون این سخن را پسندید
و بفرمود تا در ذیل این وصایا ثبت کردند رباعی عدل هر دو جهان نکونامت کند

در قیامت

در قیامت خوب فرجامت کند . اندرین عالم معظم سازدت
چون بدان عالم رسی بنوازدت وز جمله ارکان عدل اصغای کلام
دادخواه است یعنی گوش بسخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن
مهمات ایشان را باز آوردن و از آنکه بسیار گویند بتنگ نباید شد زیرا که
پادشاه حکم طبیب دارد و دادخواه بمثابه بیمار است و مریض میخواهد که
تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار را گوش
نکند و بر حقیقت مرض او مطلع نشود چگونه تشخیص مرض کرده حکم تواند کرد
آورده اند که روزی شخصی با بزرگی احوال خود باز گفت گوش نکرد دیگر بار گفت
التفات ننمود و سیوم بار مبالغه نمود گفت چند درد سر میدهی گفت
سر توی درد دلی اطلاع بر مرض و تشخیص آن علاج چگونه پذیرد بیت
گفتم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد ه سر برآوردی بدولت
پای مردی کن ز لطف دست چون دادت خدا افتادگان را دستگیر رسی
یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکاتیست زکوة سلطنت

[illegible]

وصف [illegible] حیث جواب داد که زکوة سلطنت جهانداری چنانچه [illegible] آنست که
اگر مظلومی دادخواهی نماید و حاجت خود را عرض کند سخن او را گوش
کنند و با او بمدارا و مواسا سخن گویند و جواب درشت باز ندهند و از
سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگانست
چه حضرت سلیمان صلواة الله علیه در موکب سلطنت با شرف نبوت
سخن مور ضعیف را استماع فرمود چنانکه گفته‌اند بیت نظر کردن بدرویشان
بزرگی را بیفزاید سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش آورده‌اند
که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش [illegible]
نصفت پیراسته بیت ستم از زبان عدل را سود از و خلاف انصاف و
خلق خشنود از و ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافته در گوش
او پدید آمد ارکان دولت را رنج کرد و چنان زار زار بگریست که جمله
حاضران بر حال وی آمدند و از برای تسلیه او چاره انگیختند ملک فرمود
نه از آن میگریم که من بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم که اگر کار فتور

دقصور

دقصوری توی و جواب [illegible] اند و نکین شود گریهٔ من برای آنست که ناگاه (راه خواهد یافت) (قوتی در جوارح و قصور)
مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند صدای استغاثهٔ او بگوش من
نرسد و داد او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری
کرده‌ام بفرمائید که تا درین دیار منادی کنند که غیر دادخواه کسی دیگر جامهٔ
سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان مطلع گردم و بداد ایشان
برسم بیت داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر دین و دنیا
را بدین داد و دهش معمور دار و بسیار بوده‌اند که بیکدادی که داده‌اند
و بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت عقبی برات نجات یافته‌اند چنانچه
در اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بکنار زنده رود شکاری کرد
و تماشای جهت استراحت از آفتاب در مرغزاری فرود آمد از ملازمان
غلامی که حاجب خاص او بود در دهی در آمد گاوی دید که بر کنار جوی میچرید
بزور تا آن گاو را بگرفته و بکشتند و مقداری گوشت از وی کباب کرد
و بخورد و حال آنکه صاحب آن گاو عجوزه بوده بود که معیشت او با چهار یتیم

از شیر آن گاو حاصل میشد چون عجوزه را از آن حال خبر دادند از خود بیخبر شد
بیامد و بر سر پلی که گذرگاه سلطان از آنجا بود بنشست ناگاه موکب
دولت ملکشاهی برسید عجوزه برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت
همان غلام حاجب تازیانه برآورده خواست که عجوزه را بزند و منع کند
سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره مینماید تا تفحص کنم و ببینم که تظلم او چیست
و داد خواه از دست کیست که مظلوم دلیر باشد و خیره زبان عجوزه زبان بگشاد
که ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا بر سر این پل زنده رود بدهی بعزت
جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست
مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام را
اختیار میکنی **بیت** انصاف خود و داد من امروز بده
بدهی به از آن بود که بستانند ات سلطان از مهابت این سخن
پیاده شد و گفت زنهار ای مادر مرا طاقت جواب آن سر پل نیست
بگوی تا که بر تو ستم کرده است که داد از تو بستانم عجوزه گفت

ای ملک

ای ملک بعضی غلامان که در حضور تو با تازیانه عقوبت بر من کشیدند چشمهٔ
عیش مرا مکدر ساخته و گاوی را که معیشت من با چهار یتیم از شیر او
مهیا بودی بکشته و کباب کرده ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست
کردند و عوض یک گاو هفتاد ماده گاو را از حلال ترین وجهی بدو داد و بعد
از چند گاهی سلطان فوت شد و عجوزه هنوز در حیات بود و هر شبی
بر سر قبر وی آمدی و روی نیاز بقبله گاه دعا کرد و گفت یا الهی این
بنده تو که درین خاک است وقتی که من درمانده بودم دست من بگرفت حالی
او درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی
ملوکیت خود بر من بخشود این زمان تو با قوت خالقیت خود بر او بیچاره
بر وی ببخشای یکی از جمله عباد ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدای با تو
چه کرد فرمود که اگر دعای آن پیرزن دستگیر من نشدی از چنگال
عقوبت خلاص ممکن نبودی ؎ گفت که ره گذار
افکنده پیر گر بدعایم نشدی دستگیر بی نظر مرحمت پادشاه

حال من غمزده بودی تباه   داد من اورا بدعا رحلمود   فرض

در رحمت کشود رکنی دیگر می‌گفت حکم الهی است یعنی وادی

باید که موافق ومطابق احکام شرع باشد ودر خشم ورضا جانب حق

فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم او بتواند [illegible]

بیت   هر جا که پادشاه وسلاطین وسروریست   محکوم آستان

کبریای اوست   نقلست که روزی در ایام خلافت مامون شخصی [illegible]

کرده بود وازان شهر فرار نموده برادر اورا گرفته پیش مامون آوردند

حکم کرد که برادر خود را حاضر کند واگرنه اورا بعوض برادرش بقتل رسانند

آن شخص گفت که ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد وتو حکم کرده

فرستی که فلان را مکش آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت

پس من حکم آورده‌ام از پادشاهی که تو بحکم او حالی مرا بگذاری گفت

نشان تو کو گفت نشان من اینست که حضرت الله تعالی فرماید

ولا تزر وازرة وزر اخری   یعنی هیچ کس را بگناه دیگری نگیرند مامون

متاثر شد

متاثر شد ودیگر بیست و فرمود که اورا بگذارید که حکمی محکم ونشانی مبرم آورده است

ان الحکم الا لله وهو خیر الحاکمین   حکمی که آن زبارگه کبریا بود

بالاتر از مقوله چون وچرا بود   حکمی که صادر است زدیوان لم یزل

خود زهره مخالفت آن کرا بود   آورده‌اند که عمر بن الخطاب یکی [illegible] صاحب

غرض محبوس کرد مادر آن کس عرضه داشتی نوشت و بیامد سر راه بر عمر بگرفت

چون عمر برسید پیرزن بتعجیل کاغذ را باز میکرد تا بدست عمر دهد مرکب عمر برمید

عمر متغیر شد و فرمود تا آن ضعیفه را دور کردند واز آنجا درگذشت باز عجوزه

بر راه آمده بایستاد تا عمر باز گشت و دیگر بار پیش آمد و تضرع نمود و گریه

کرد این عجوزه چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمر ازو متغیر بود وروی

بگردانید والتفات او نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو درباره من چه گفتی گفت اگر

اورا حد چوب بزنند وروئیش سیاه کنند و گرد شهر گردانیده ندا کنند که

هر که در پیش سلطان عاصی شده باشد سزای او اینست پیرزن گفت این

حکم تو می‌کنی گفت بلی این حکم من میکنم پیرزن گفت پس حکم خدای کجا باشد

که هر حکم که تو خواهی کنی آهسته ازین سخن لرزه بر عمرو لیث افتاد و
و بیهوش گشت چون بهوش آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیاورند
و خلعت داده بر مرکب خاص خود سوار کرده فرمود که او را گرد شهر
بگردانید و ندا کنید که هر حکم که خدای تعالی کند عمرو لیث کرا باشد که خلاف
آن در فعل تواند گردانید **بیت**

او حاکم است و باید محکوم حکم او
ما را چه اختیار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت است در باب
رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را در هر بابی
اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله
بخلاف این باشد برکت از محصول برود و جمعیت رعیت از هم
گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده

رباعی

دران کوش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند
مهم جهانی بهم برزند

آورده اند که پادشاه
قباد روزی در شکار از لشکر دور افتاد و هوا گرم شد و از تشنگی بطاقت

بود بر طرفی می نگریست سایه و چشمه پدید که از دور سیاهی نمایان
شد آمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در میان بادیه زده پیرزنی با
دختر خود در سایه آن نشسته چون قباد برسید آن زن از خانه بیرون دوید
و عنان مرکبش گرفته او را فرود آورد و ما حضری که داشت بنظر او آورد قباد
طعامی خورد و آبی بیاشامید خواب بر وی غلبه کرد و لحظه بیارامید چون از
خواب درآمد شبانگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود وقت نماز شام گاوی از
صحرا درآمد و دختر زال برخاست و آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد
قباد را عجب آمد با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا می نشینند تا
کسی از سر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاو میگیرند اگر در هفته
روزی سلطان ده یک مال ایشان را خللی نرسد و خزانه را توفیری می شود نیت
کرد که چون بدار الملک رسد آن موضع بر رعیت نهد چون صباح شد دختر
دوید و پیش مادر آمد که ای مادر گاو ما امروز شیر کم داد مادر گفت
عجب نبود که اگر پادشاه ما نیت ظلمی کرده باشد قباد را تعجب نمود

[illegible]

وگفت از چه دانستی او گفت هر بامداد که گاوان ما بسیار شیر دادی امروز
شیر داد هر گاه پادشاه نیت خود را بد کند حق سبحانه تعالی برکت بردارد
گفت راست میگوید پس آن نیت از دل بیرون کرد و دخترک را گفت
بر کار خود برو دخترک برخاست و دیگربار گاو را بدوشید شیر بسیار داد
بطلایت هر روزه باز دخترک در پیش مادر آمد و مژده نیکوئی نیت پادشاه
رسانید و از اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و از افتاب

بیت: چو عادل بود شه زنکی مثال   که عدلش به است از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم به باغی رسید
پیری که باغبان باغ بودی آنجا حاضر بود بهرام پرسید که ای پیر درین باغ
انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر در باغ
درآمد و به دست بهرام داد بهرام قدح آب را از دست او گرفته در کشید
بعد از آن پرسید که ای پیر هر سال ازین باغ چند حاصل میکنی گفت
سیصد دینار گفت بدیوان چه میدهی پیر گفت از زراعت چیزی

از زراعت

از زراعت عشری میستانند بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار و
درخت بیشمار است اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی
حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی هم نمیرسد بعد ازین بفرمایم که خراج از
محصول باغات بگیرند پس باغبان را گفت قدری دیگر آب انار بیار
پیر باز رفت و بعد از مدتی از باغ بیرون آمد و قدحی آب انار بیاورد بهرام
گفت ای پیر آن نوبت که رفتی زود آمدی و قدحی پر آوردی و این نوبت انتظار
بسیار دادی و نیز آب نیاوردی پیر ندانست که این سوار چه کس است
گفت ای جوان این گناه از من نبود بلکه از پادشاه بود که درین وقت نیت
خود را تغیر داده بود و اندیشه ظلم کرده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت
پس نوبت اول آن کاسه را از یک انار پر آب ساخته بودیم و این کرت
از ده انار آن قدر آب حاصل نشد بهرام متاثر ملال شد و آن اندیشه را از
دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر درای و قدحی آب انار بیار
پیر به باغ درآمد و بزودی قدحی مالامال آب انار بیرون آورد خندان و شادان

بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالیست که باز پادشاه ما تغیر ظلم کرد
که فی الحال اثر برکت ظاهر شد که از یک انار این قدح پر آب شد بهرام
تعجب نمود و صورت حال با پیر درمیان نهاد و قصه نیت خود و تغیر آن
مشروح باز گفت و این سخن از آن ملک دولتمند بر صفحه روزگار یادگار ماند
تا سلاطین از این نکته پند پذیرند و نیت بر صلاح حالی رعیت مقصور سازند

بیت
هر شاه که او نیت خود راست کند / باید ز خدای آنچه درخواست کند

حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی هست و ظلم زشت ترین رذیلتی
و نتیجه عدل بقای ملک و وسعت مملکت و معموری خزانه و آبادی قریها
و ثمره ظلم زوال مملکت و خرابی ممالک در وصایای هوشنگ
بن سیامک مذکور است که گفت ای پسر باید که آیینه ظلم را مطموس و لوای
جور را منکوس داری و از نالهای مظلومان ستم رسیده و ناله مجروحان
محنت کشیده بپرهیزی که گفته اند

بیت
آنچه یک پیرزن کند بسحر / نکند صد هزار تیر و تبر

و از سوء خاتمت و وخامت ظلم

اندیشه

اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و [illegible] که
پادشاهی هر کس دوست فرسوده هر خس است با رعیت مناقشه ستمهای که
بینی تا به شک و غایله تهمت اسیر

بیت
از رعیت شهی که مایه ربود / بن دیوار کند و بام اندود

ارباب حکمت درین باب
مثالی پرداخته اند و اهل ظاهر از آن حکایتی ساخته که سلطان محمود
با بزرگان دولت خود گفت که ابله ترین مردمان را پیدا کنید بزرگان درگاه
و ندیمان و زیرکان و خوش طبعان را جمع کرده باطراف اکناف ممالک
فرستادند و ایشان متوجه باستعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف
احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند تا شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده
و بیخ آن شاخ تبر می زند تا گسسته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد
هر آینه آن کس از آن شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضاً هزار جان داشته باشد
یکی از آن بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این ابله ترین خلق عالم است
و او را گرفته نزد سلطان آوردند و صورت بموقف عرض رسانیدند

سلطان فرمود که از رذایل ترینی هست که حضرت سلطان بیان فرمایند
گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدین و اسطه
منکوب و پریشان حال سازد ـــه رعیت چو بیخ است سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت   تبر بر بن آن درخت مزن
که بالای شاخش گرفتی وطن   که چون سست گردید بیخ درخت
زپای اندر آید بیک باد سخت   کسی کو جفای و ستم میکند
یقین است که بیخ خود میکند   در امالی خواجه امام که خطیب جرنی
کمشدی مذکور است که در سمرقند ظالمی بود و خلایق از جفای او در عذاب
و از تعدی بی نهایتش در شکنجهٔ عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان
او بدرگاه حضرت آفریدگار عز اسمه بسیار شد شبی در غرفه خویش بر تخت
خفته بود تیری از هوا فرود آمده بر سینه وی نشست چنانچه از پشتش
نفوذ کرد و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر را از سینه وی بیرون کشیدند
بر آن تیر شعر نوشته بود   شعر   تبغي وللبغي سهام منتظري
ظلم میکنی ندانی که ظلم را تیر جزاست

انفذ فی الاحشاء من وخز الابر   یعنی ستم میکنی و برای ستمکار تیرها
چو تیری که بیداری ترتیب داد ماقضای ازسوزن تیزتر
موثر است که در اعضای رود و تر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را
بدین سیاق نظم فرموده اند ـــه الا ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین   کر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین   و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است ـــه
بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب   که هر کز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلوم که بیدارست و خون بارد   تو خوش خفته ببالین تو آید سیل بارانش
بحمد الله که بدولت شاهزاده کامکار بر داشته حضرت پروردگار جای
آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه تمام اهالی خراسان
از کمال شادمانی سر افرازند که آثار عدل و انوار فضیلتش با قطار جهان رسیده
و بفر اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز
کشیده اعالی از مملکت پایدار او می نازند و اعادی از هیبت سطوت
تیغ آبدارش میگدازند ـــه   معین دولت ملت ابو المحسن شهنشاهی

که باشد رایت قدرش فرازنده خضرا | زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم
رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا | زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش
کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا | همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون
بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت کردن گناهکاران است در حالت قدرت برو و این خصلت در فضیلت بر جمله خصال فایق است
حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین خصلت امر کرد و گفت خذ العفو فرا گیر
صفت عفو را و تجاوز از گناهی که به نسبت تو کرده باشند عادت کن و از اتفاقات
بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که در روز فتح مکه صنادید
قریش که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و
دلهای ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم الیوم

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم | جز نیکوئی و نیک خوئی نکنیم
آنها که بجای ما بدیها کردند | ما با ایشان بجز نیکوئی نکنیم

حکما گفته اند که هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو زیاده تر است

آورده اند

آورده اند که یکی از گناهکاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال
آنکه چند کس را از اقربای آن ملک کشته بود و ملک گفت سبب جرأت است
با وجود گناهان بزرگ که از تو به نسبت من صادر شده از عقوبت من نترسیدی و
نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن
از عقوبت تو جهت آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن
بزرگتر خواهد بود ملک را این سخن پسند افتاد و گناه او را عفو فرمود و بمواهب
عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک سؤال کرد که بر چنین خصمی قادر
شدی و از وی انتقام نکشیدی و بخون او تشنه گشتی گفت نه چنین است
من با خود تامل کردم که اگر با او در صدد انتقام شوم نفس من شاد شود
و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل من شاد گردد و مرا نیکنامی در دنیا و عقبی حاصل
آید دانستم که مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست از مامون
منقول است که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چند
بهجتی است از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه که در گاه آخر گناه کار

نیاز آید **بیت** مجرم گران دقیقه بداند که دمبدم کار دو جهان لذت است عفو
همواره از ارتکاب جرائم کند بعمد پیوسته نزد ما کند از او با عفو ام ار
سکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار چه میگوئی حکیم گفت ال
ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است از کسی ظاهر نشدی
پس گناه آینه عفو است گناه کار سبب ظهور آن صفت شده دیباره
او باید که این معنی بظهور رسد **بیت** گناه آینه در حمت ای شیخ
مبین بچشم حقارت گناه کاران را سکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست
گفت در وقت قدرت و ظفر یافتن بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری کرده
باشد و در حکایات آورده اند که پادشاهی بر خصم خود ظفر یافت و او را
اسیر کرده در معرض عتاب باز داشته شد پادشاه از او پرسید که
خود را چون می بینی جواب داد که خدای خیری را دوست میدارد که
آن عفو است و تو خیری را دوست میداشتی که آن ظفر است پس چون
حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود و عفوی

اختیار گناه عزرده

که او دوست

که او دوست میدارد تو هم جای آن پادشاه و ان سخن پسند افتاد و او را
آزاد گردانید پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی به نسبت
الم هر دل بی غل آسان سازند و شکرانه قدرت را انتقام گناه کار
دلت زده را ببشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشور گشائی و
طریقه پادشاهان عالیرای چنین بوده **بیت** ز ابتدای دور عالم تا
بعهد پادشاه از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه آورده اند
که یکی از مقربان پادشاه گناهی کرده بود و در معرض تادیب و
تعذیب افتاده روزی پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم مشورت
میکرد آن شخص گفت اگر من بجای پادشاه بودی او را سیاست کردمی
پادشاه گفت اکنون تو بجای من نیستی کردار از و بدی می شود عفو از نیک
می باید **بیت** گر عظیم است از فرودستان گناه عفو کردن از بزرگان
اعظم است و هر گاه که کسی در گناهانی که از و صادر شده تامل کند
و داند که بعفو خدای محتاج است باید که عفو خود از گنهکار دریغ ندارد تا

خدای تعالی نیز عفو خود از وی دریغ نفرماید **بیت** اگر توقع بخشش ز... عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید
ز وی عفو و کرم بر گناهکار ببخش — آورده اند که پادشاهی یکی را از اکابر جرم را حد شرعی — نباید داشت آنجا عفو می
و استاد زاده بود از وی طوری که پادشاه را نا پسند بود صادر شد اگر عفو او را در آن اجرام حد است — بلا را حد شرعی همچو سد است
اصلا از آن عمل معزول کرد و بفرمود تا او را بند کردند و به پای تخت بیاوردند **باب هفتم در حلم** یکی از اخلاق الهی حلم است **قال الله تعالی ان الله لغفور حلیم**
عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا ... و اولیا را از این نصیبی داده اند تا بقوت آن شکوه حضرت
موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه خواهی ... غضب را که معدن ایمان و پیش رو لشکر شیطان است شکسته اند و در حدیث
دوست میداری شاه گفت عفو الهی را پس آن بیچاره گفت در حق من نیز ... آمده که قوی ترین شما آنکسی است که در حال غضب خود را بشکند و ملک نفس خود باشد
فرمای که عفو الهی وابسته است بعفو پادشاه **بیت** من پیش تو مجرم ... — مردی کمان مبر که بزور است و پهلوی — با خشم اگر برآیی دانم دلاوری
پیش خدای — کر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند — پادشاه را این سخن ... و در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند
افتاد و گناهش را بخشید باز تربیت کرد و بر سر همان عمل فرستاد — بحلم و رام سازند در فرمان برداری تا هرچه بشنوند که خلاف رای ایشان باشد
عفو کردن مبارک خصلتی است — هر که دارد عفو صاحب دولتی است — در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیر دستان
دل ز نور عفو روشن می شود — وز نسیمش سینه گلشن می شود — مطیع ایشان اند اگر خشم زبردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود
دوست دارد عفو را پروردگار — ایزد دوست دارد دوست دار — بهر قوتی و فعلی خشم گیرند هر آینه مردم متالم شوند و ملک را رونقی نماند و

و عفو در ...

زیبا گفته اند (بیت) بردباری خزینهٔ خرد است هر کرا حلم نیست
دیو و دد است دیو بند است حلم گر دانی غضب از دست
اوست زندانی مرد حلیم آنست که سیلاب غضب او با آنکه کوه شا
اگر در عمر او افتد همه بر جا است او از جای نتواند برد و نایرهٔ خشم باد
انگه که اثیر التهاب از و در خطرات رفق شواند کرد و بیمد و حلم
آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد جز بآب صفوت بردباری هیچ حاکمی
بار گفت و گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم او بود از
سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز بر اندازد (بیت)
چو حلم اندر آمد غضب گشت پست غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود سبک سر همیشه بخواری بود
واز یلمان وراق نقلست که روزی در خدمت مامون بودم نگینی
از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او یک انگشت بود در صفا
روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را بفرمو

د گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن باشد زرگر یاقوت را
ن و برفت قضا را روزی دیگر بمردان مجلس بودم که مامون از آن
انگشتری یاد کرد زرگر را طلبیدند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه گرفته بی
ناده هم چون بید میلرزید مامون از زرگر سبب تغیر پرسید زرگر امان
طلبید مامون گفت امان دادم زرگر نگین را بیرون آورد چهار پاره شده مامون
م فرمود گفت برو وازین چهار انگشتری بساز و ترا درین هیچ گناهی نیست
وازین صورت که از مامون صادر شد غایت حلم و بردباری بود (بیت)
حلم سرمایهٔ کمال بود سبب عزت و جلال بود حلم نادی
زای بر خلل ست مومیایی بهر شکسته دل است نوشیروان
از بزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است اگر حروف
ورا بر کو داند تلخ شود و چنانچه هیچ طعامی بی نمک مزه ندارد هیچ
خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام است گفت
حلیم را سه نشان است یکی آنکه اگر ترش رویی و با خشونت گوید باد

حدیث صحیح در میان آرد و برابر آن جواب شیرین بر زبان راند اگر
نیز او را برنجانند با ميزان آن باوي احساني نمايد چنانچه خواجه حافظ فرموده

با تو گويم که چیست غایت حلم   هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن   هر که سنگت زند ثمر بخشش
وانگه بخراشدت جگر بجفا   همچو کان کریم زر بخشش
از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم   هر که برد سرت گهر بخشش

و علامت دوم در عین اگر آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب
و سطوت او بنهایت رسد خاموش کرد و دوان دلیل اطفا
روحست و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند و نشان
سیم خشم فرو خوردن است از کسي که في الواقع مستحق عقوبت است
آورده اند که روزي نوباوهٔ بوستان ولايت و باکورهٔ باغستان هدايت
سرو نبی و نخل ولي حسین بن علي رضي الله عنهما با جمعي مهمانان از
عرب بر سر خواني نشسته بودند خادم آن حضرت با کاسهٔ آش گرم

بمجلس

بمجلس درآمد و از غایت دهشت پايش بحاشیهٔ بساط درآمد و کاسه
از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آشهاي گرم بر رخسارهٔ مبارک او فرو ریخت
و او از روي تاديب نه از روي تعذيب در خادم نگاه کرد بر زبان خادم
جاري شد که والكاظمين الغيظ (آنانکه فرو می برند خشم را) فرمود که خشم فرو خوردم
خادم گفت والعافين عن الناس (و عفو کنندگان از مردمان) گفت عفو کردم خادم تتمه آیت را
بخواند والله يحب المحسنين (خدا دوست میدارد احسان کنندگان را) امام فرمود که ترا از مال خود آزاد گردانیدم و مونت
معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم کردم بیت

بدي را مکافات کردن بدي   بر اهل اهل صورت بود بخردي
بمعني کساني که پي برده اند   بدي دیده و نیکوئي کرده اند

در اخبار آمده که از حضرت عیسی صلوات الله
علیه سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چه چیز است فرمود که خشم خداي گفتند
بچه چیز از غضب الهي ايمن توان شد گفت ترک غضب خود و حضرت مولوي
در مثنوي اشارت بدين حکایت کرده بیت

گفت عیسی را یکی هشیار سر   چیست در هستی زجمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا

گر ز دوزخ همی ترسد چو ما گفت از خشم خدا چه بود امان

گفت ترک خشم خود اندر زمان ترک خشم و شهوت و حرص آوری

هست مردی و رگ پیغمبری و باید دانست که غضب در بسیاری [illegible]

موضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بود اسما خواستن دارد

مذموم است اما برای اعلام معالم دین متین و جهت شرع مبین بسیار [illegible]

و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت حرمان خویش حلم ورزد شرعاً و عادتاً [illegible]

مذموم است و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی [illegible]

غضب و خشونتی دست دهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب

را بنظر بصیرت تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب باشد بکار برد بیت

قهر و لطف اندر محل خود نکوست جای گل گل باش جای خار خار

باب هجدهم در خلق رفق مراد از خلق خوش خوئیست و غرض از رفق [illegible]

و دلجوئی کی ساز کاری بود و بملاطفت و نیکی کار شادی باشد [illegible]

اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی است چون حق تعالی [illegible]

بایزید را جان گفت الهی مرا قوی ساز حق جل و علا او را به نیکوئی و سخاوت

قوی ساخت و چون کوزه را بایزید نیز گفت الهی مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی

او را به تندخوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که بخل و بدخوئی در

بهشت در نیاید بیت من ندیدم در جهان جست و جو هیچ اهلیت

به از خلق نکو روزی حضرت عیسی صلوات الله علیه بر سبیل تلطف

و تخلف جوابش داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز بیهوده گفتن کرد و

چندان که او تندی کردی حضرت عیسی تحسین کردی و هر چند آنکس در مجادله در آمد

آن حضرت طریق ملاطفت رعایت می نمود عزیزی بدانجا رسیده گفت یا نبی الله

چرا زبون این شخص شده که هر چند او قهر میکند تو لطف مینمائی عیسی فرمود که

ای یار مرافق و ای دوست موافق نشنیده که کل اناء یترشح بما فیه

هر آوندی هست می چکاند چیز یرا که در وی است

مصرع از کوزه همان برون تراود که در وست از دهان صوت هر آید و از

من این صورت می آید من از وی در غضب نمی شوم و او از خوی من عاقل می شود

بیت چون نشوم من ز وی افروخته او شود از من ادب آموخته

من که زدم مایه ده جان شدم — از صفتم داد فقد آزادان شدم

خلق نکو وصف مسیحا بود — خصلت بد مرگ مفاجا بود

حکما گفته اند نشان خوشخویی ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو موافقت کردن
دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از
کسی زلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنه کار عذر خواهد
در پذیرفتن ششم نفس خود دیدن هفتم با خلق ردی تازه داشتن دهم با مردمان
سخن خوش گفتن **بیت** بهر خلق جهان خلق پسندیده نمای
که سوی خلد برین راهبران خواهد بود وچه زیبا گفته است **بیت**

خوش است عالم از آدمی خوشخویی — بدین مقام درآ گر بهشت میجویی

اما رفق سازکاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ کاری مقترن نشود
الا که آنرا زینت دهد و ناسازکاری بهیچ کاری مقترن نشود الا که آنرا
برهم زند و ناخوش گرداند و حضرت حق سبحانه تعالی بدین صفت حبیب خود را صلی الله
علیه وسلم تعریف میفرماید که **فبما رحمة من الله لنت لهم** سخن درشت

ببر

سبب قطیعت است و نرمی وسیله مودت و وصلت **بیت**

بشیرین زبان و لطف و خوشی — توانی که پیلی بموی کشی

اردشیر بابک که سریر سلطنت را بنور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید
جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در
هیچ خزانه نباشد و هیچ کس مثل آن نتواند که بپوشد و مثل این جامه که تو
پوشیده یافته میشود و همه کس میتواند پوشید پسرش پرسید که بچه طریق
جامه مناسب ملکست گفت جامه که تارش از نیک خویی و نیک کاری و
پودش از سازکاری و بردباری و اگر کسی درین تامل کند داند که جامع همه
اقسام خیر است **رباعی** بادشاهان و شهریاران را — با همه آز بزرگان
فرمانی — کارسازی نکوست در همه وقت — سازکاری خوشست در همه جای
فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بکلاه همت
و سازکاری و درین باب گفته اند **رباعی** مهمی که بسیار مشکل بود
برفق و مدارا توان ساختن — توان ساخت کاری بنرمی چنان — که نتوان

به تیغ و سنان ساختن جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین
اتصاف بکدام صفت از جمله ضرورت است فرمود که برفق و نرم خوئی
و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت دعاء پادشاه گویند و لشکریان بدین
خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاء گوی رعیت و رضا جوئی
سپاه استقلال می یابد و دیگر برفق کو تحمل جرم بر وجهی میتوان داد که
بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک بسمت رفق و تلطف
موسوم بود مطبخی خود را گفت که برای من فلان نوع از طعام بسازد و دران تکلف
بسیار بکار آرد و مطبخی آن طعام را ترتیب داده با نواع دیگر از اطعمه نزد
سلطان برد آن طعام که خود فرموده بود مگسی دید از وی برداشت و یکی
و لقمه دیگر برگرفت مگسی بود در وی دور کرد و در لقمه دیگر نیز مگسی دید
دست از طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد و چون خوان برداشتند
مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت نیز بود
و زدایم از ین بسا نیز اگر مگسی بسیار در وی نباشد حاضران از ین

معنی تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری نداد و تعذیبی که بران بهمراه نمود و
جو ورد متقابله جرم لطف بیند کس شود خجل زده و این خجالت انداز بس

باب سیزدهم در شفقت و مرحمت شفقت بجانب رعایا و مرحمت در حق

کافه برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است
چه زیر دستان و ودایع حضرت آفریدگار اند که با اهل اختیار و اقتدار کرده
تا برعایت ایشان حال عجزه و درویشان [illegible] در جناب [illegible]
منتظران بود و دلهای شکسته با تمام رعیت پروری و مرحمت گستری از
هجوم بلای جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که با امید
رحمت الهی که ارحم ترحم بر عاجزان ببخشاید در حضارت سلطنت را ایجاب
زیبای شفقت علی خلق الله بیاراید در شفقت هر که علم برافراخت
کار خود و جمله خلقان بساخت از شفقت هر که سرافراز شد
دیده دولت برخش باز شد سعادت آخرت و سلامت
دنیا برحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتگین پدر سلطان

محمود بود در اوایل حال صیاد بود یک سر اسپ بیش نداشت و اوقات او
بغایت بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست
آمدی بدان گذرانیدی روزی آهو دید که با بچه خود در صحرا میچرید سبکتگین اسب
را برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خورد بود از مادر باز ماند سبکتگین آهو بچه
بگرفت و دست و پایش را بربسته در پیش زین نهاده در راه شهر برگشت
آهو که بچه خود را گرفتار دید باز گشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و
می نالید سبکتگین را بروی رحم آمد دست و پای آهو بچه بگشاد و او را
بجا داد مادر آمد و او را در پیش گرفت و روی بر آسمان کرده بزبان بی زبانان
مناجاتی کرد و روان شد آنی که زبان بی زبانان دانی سبکتگین دست
تهی بشهر باز آمد شبانگه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید
که باوی میگوید ای سبکتگین بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود
آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی
بحضرت حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرد و باید که

[illegible]

رعیتکان

بر بندگان خدا نیز همین نوع شفقت بجا آوری و در باره رعیت خود دقیق
مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوان
یافت می این جهان فانی میباشد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر بجهه مرحمت
بر انسانی سلطنت ملک باقی یابد — دست رعایت ز رعیت مدار

کار رعیت برعایت سپار | مرحمتی کن که جگر خسته اند
در کرم لطف تو وابسته اند

حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت
سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه
بر خود نه پسندد بر ایشان نه پسندد و تا ایشان نیز مال و جان خود
از وی دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی کنند و همه بهمت خود را
بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانکه او را رحم و شفقت بیشتر
باشد بر خلق حق سبحانه و تعالی نظر رحمت برو بیشتر بود

بر خلق ار در رحمت بگشاید بر تو | در های غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا | تو هم بر دیگران رحمی بفرما

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت
عام و مرحمت مالاکلام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی بدرجهٔ دوستی [illegible]
تا دلها را از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دلهاست و از حکیمی پرسیدند
که بهترین شکاری در یافتها را کدام است فرمود که صید دلهای مردم
و همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای کرد
دریغ با وی مضایقه نمیکند بیت ملک معنی طلبی پیروی دلها کن
لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود   و یکی از شفقت که آنچه [illegible]
بر زراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبار[illegible]
ایشان را مدد کاری نماید   آورده‌اند که نوشیروان بعامل خود [illegible]
نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعهٔ زمین نا مزروع یابند [illegible] ترا
بر دار کشند و حکمت درین آنست که فایده پادشاه را از خراج
بود و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی
نشود الا بزراعت و تا برعیت مساحت نکنند و از آثار شفقت

در حق ایشان منظور باشد زراعت میسر نشود بیت
ملک را معمور خواهی خلق را معمور دار   وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار
در زمان سلطان ابو سعید خدابنده امرای او بر رعایا زیادتی میکردند
بمصادره مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت که
تا امروز مال از رعیت میگرفتیم و رعایت ایشان میکردیم بعد الیوم
این رعایا را بر طرف میکنیم اگر مصلحت است بیائید تا همه را غارت کنیم
و هیچ چیز از امتعه و غیره بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه
و مرسوم نطلبند و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند که او را
بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه
خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت تربیت مصالح ما و شما از سعی
رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه تجارت چون ایشان را
غارت کنیم آن زمان این توقعات از که توان کرد و شما اندیشه کنید
که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخرید ایشان را

بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکنند
محصول نباشد تا چه خواهید خورد امرا چون این سخن استماع کردند از
بنوازش و رعایت رعایا آوردند ~ شنیدم از بزرگان سخن
که سلطان را رعیت بهتر از گنج کزان خرج ار شود گر خزانه آباد
وزین هر لحظه دخل نو در آید واز جمله شفقتها آنست که هم از
باید که بار عام دهد و بخود تفحص حال داد خواه کند تا هر کس سخن خود را
با وی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلومان وقوف یابد و
بواب و حجاب نتوانند که بغرض و طمع بر کسی حکم کردن آورده اند
که اکابر حرمین بنام خلیفه نوشتند که خلافت ترا از رسد و سلطنت
ترا نشاید که نائبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و
ستم از ایشان صادر میشود او در جواب نوشت که من ازین که تمامی
خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام کردند که عذر تو بدتر از گناه است
بزرگان گفته اند که آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن جهت

رعایا

رعایا بر ذمه خود گرفته آن را بوقت سوال از عهده جواب برون باید آمد و
این خرابی و غفلت در میان چه کار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی
قبول خواهند کرد فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه فرموده که در ولایتی که
بمن تعلق دارد اگر پلی ویران باشد و رمه گوسفندان بر آن گذرد و پای گوسفند
بسوراخی فرو رود و آسیبی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید
و من از عهده جواب آن برون باید آمد پس هر که منصب سلطنت قبول
کند و پای تمکین بر سریر حکومت نهد باداء حقوق این امر قیام باید کرد
و حقوق او در دو سوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکخواهی رعیت بجا باید آورد
~ فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست در آن مقام بسی احتیاطها
بباید کرد مراد عاجز محنت کشیده باید داد غم فقیر شکسته
باید خورد باب پنجم در خیرات و مبرات تمهید گستردن قواعد خیرات و تاسیس
مبانی مبرات بر ذمه همت هر صاحب دولتی واجب است چه یکی از آن
اعمال که بعد از انقضای حیات آثار فیض و برکت او بروح عامل رسد

صدقهٔ جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوض
و چاهها و امثال از ابواب البر تا ماداری که آثار آن باقی باشد بهره
ثواب بروح بانی آن واصل است بیت هر که چیزی کرد چون محمل ز
عالم کشید روح او از نفس فیض ذکر خواهد رسید و هر عاقل هشیار
بصیقل انابت زنگ غفلت از آینهٔ خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا
و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقال است هر آینه این معنی را در خواهد
یافت که حاصل از ایندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی
نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و ارکان
دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات
ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و
نقل بلکه پیش اکثر اکابر و اصاغر عالم معروف و مشهور چون نمی ماند جهان
بیقرار ز نام نیکو به که ماند یادگار حضرت رقم مبانی خیر که یک نوع از انواع
ایام محو نمیشود و صدایت بقاع که از متقدمان واقع شده به تسلسل صعقه

مساجد ان مرسه ان آثارنا تدل علینا بیت کسری نماند و قصه
ایوان او بماند نعمان برفت و ذکر خوانق هنوز هست بزرگان
گفته اند که چون همای توفیق و تائید از آشیان دان لدنا فرید سایه دولت
ارزاق کامکاری فکند و باز بلند پرواز مواهب بانی از فضای فیض جاودانه
مساعدت فرمود بر ساعد سعادت مندی آرام گیرد و لاحق حال او آنست که
احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر
آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت
از خیر عام و صدقهٔ جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او با طراف و
اکناف عالم رسیده و در هر زمانی به زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد
و این اوراق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عمل از و منقطع
شود و الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم عمل که مردم بدان نفع گیرند سوم
فرزند صالح که او را دعا کنند بخیر و صدقهٔ جاریه که عبارت از بقعه

خیر باشد که مردم بدان مشغول شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه
پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطه سلطنت و مجلس
نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان
در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله در شان آن واقع شده است سعی نمایند چه در
آمده که هرکه برای خدای تعالی مسجدی بنا کند آن ایزد ذو الجلال جزای
رحمت فرماید و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن بهمین حکم دارد
از عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان
را مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بمهم خود قیام توانند نمود و از
طلب وقت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفع بنا
و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلای افاضت انتساب
معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب روز
و دولت آثار ایشان برسد و دیگر خوانق پاکیزه و مصفا جهت

ولان ولایت

ولان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت الا ان اولیاء
الله ترتیب باید ساخت تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق
بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار انوار
اوقات و احوال ایشان رتبه ضمیمه سعادات صوری و معنوی گردد
و ظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز همین متعین باید تا
طلبه از علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث
زاویه‌ها که در آنجا برای فقرا و درویشان و محتاجان راتبه چاشت
و شام از غلات و نان مرتب و مهیا باشد تا موجب جمعیت خاطر و فراغ
باطن شود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق و مشفق و
ترتیب ادویه و اغذیه و اشربه و آنچه ضروری باشد وسیله
صحت و سلامت در الطاف عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن
رباطهای مرتفع با استحکام تمام که ملجای مسافران ستم رسیده و پناه
غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر

بستن قنطره‌ها بر آبهای تند و بسیار که مسافران را ایران مرور سهل و
و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند
در راهی تا مسلمانان بر آن بگذرند خدای تعالی گذشتن بر پل صراط را بر وی
آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ حفر چاهها در راهها و محلها
که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت و منقولست که
یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عرض کرد که میخواهم
که برای روح مادر خود چیزی کنم و صدقه بدهم مراد آن چه میفرمائی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که بهترین تصدق آبست
آن صحابی چاهی بخرید در مسلمانان وقف کرد و ثواب آن را بروح مادر
خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارک و ترویج مزارات متبرکه که بسبب
آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان مزارات همه روزگار سعادت
آثار عامر و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه یکی آنست که موقوفات
بقاع خیر و ابواب البر از دست مستأکله و متغلبان استخراج نموده

بردم امین متدین بسپارند و محصول از ابا ارباب وظایف و اصحاب استحقاق
چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال با دیانت پاکیزه
معاش تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد ننموده بهر چند وقت تفحص امور
مباشران وقف مشغولی کنند و در مهم وقف اصلا و مطلق مسامحه و
مساهله روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شرعیات است و هر که
مهم وقف را بدستور شرع استقلال دهد الدال علی الخیر کفاعله و اجر و
یعنی بحکم آنکه راهنماینده بر نیکی مانند کننده نیکی
ثواب آن با واقف شریک باشد

خیر کن یا دلیل خیری باش   تا ترا هم در آن ثواب دهند

و اگر در باب خیرات اطنابی رفت نظر بر آنست که مثوبات
صدقات جاریه بی پایان است   آورده اند که یکی از بزرگان که
ودیعت حیات بموکل اجل سپرده و رخت ازین مرحله فانی بسرای
جاودانی برده او را در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات
او را دست داده بود پرسیدند گفت مدتی در شکنجه عذاب

[illegible]

گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت میسوختم ناگاه پروانهٔ نجاتی از
از دیوان کرم الهی در رسید و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزید سایل از
وی استفسار نمود که هیچ دانستی سبب آمرزش چه بود و وسیلهٔ مغفرت و بکدام
روی نمود جواب داد که آری در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی در گرما
گاه روزی بسایهٔ آن رباط پناه آورده بود و زمانی استراحت کرده چون
مشقت او براحت مبدل شده از روی نیاز زبان بدعا گشاده بود و بدین وجه
گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرزی فی الحال تیر دعای او بنشانهٔ
اجابت رسیده مرا بیامرزیدند و از قعر جحیم بروضهٔ نعیم رسانیدند بیت

هرچند بروی کار در چین بکرم   نیک است که نیک است دگر هیچ

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی

و احسان موجب دوستکامی درخت خجسته و نتاجی است و بیخ بهجت
آدمیان را خصوصا اشراف و امجاد ایشان را به از جود و نعمت سخاوت بیت

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود   هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

درخبر

در خبر آمده که سخا درختی است در بهشت و بحقیقت نهالی است و رکن چوبها
خشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ او را در فرازی با علی علیین
پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامات و فضیلت عقبی
فی المثنوی بیت

ای سخا شاخیست از باغ بهشت   وای آن کین شاخ را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها
را محو کند مانند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که تمام عیبها را
بپوشد کدام است گفت سخا بیت

هنر سخاست دگر جمله دست افرازند   اگر ترا بدانگشت خویش صد هنر است

و بیقین بباید دانست که تا مال را
از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی بدست در نیاید رباعی

تجربه کردم ز هر اندیشهٔ   هیچ نکوتر ز سخا پیشهٔ
خاص ز بهر کرم آمد درم   برگذر قافیه اینک کرم

اسکندر را از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است
گفت در دو چیز جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی

میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه بیاورد
او را ده حسنه کرامت کنم بیت آنکه ترا توشه ره میدهد بر تو
یکی خواهد و ده میدهد بهتر ازین مایه ستانی نیست نیست سود کن
آخر که زیان نیست نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بکرم
الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد و چون دل که سلطان بدان (او میفرماید بنده احسان است)
در قید کسی افتاد و قالب به تبعیت در دام می افتد و چون کریم مالک الرقاب (صاحب گردن)
مخصوص شود ابواب سعادات بر وی گشاده و اسباب ادات برای او آماده
شود در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپهسالاری بود به لشکرکشی
موصوف و به دشمن کشی مشهور و معروف و بمتانت (بزرگی) رای و قوت
عزم در اطراف مملکت معروف و مشهور مرتب ملک و عمده ممالک (بودی)
و خسرو از تدبیر و صواب دید او عدول ننمودی بیت از تازه بود گلشن
خسروی بیازوی همت او پشت دولت قوی وقتی (حاسدان)
غرض ان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان برداری (انحراف)

ورزیده و سبیل (سلسله) عنا و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک
خواهد داشت پیش از آنکه این صورت بفعل آید بتدارک و تلافی
آن اشتغال باید نمود بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست خسرو ازین خبر اندیشه مند شد
و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطلافی از اطراف مملکت
بگرداند بسیاری از سرداران لشکر و سپاه راه موافقت پیش گیرند
و دیگر که باغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید و از دبدبه
باغی و طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد بیت
مبادا برآرد به پیدا و سر که در ملک پیدا شود شور و شر
پس با خواص دولت و مشیران ملک درین باب مشاورت فرمود و رای
همگنان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر
ایشان آفرین گفت و روزی دیگر امیر را طلب کرده بموضعی بالاتر از
معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر و سر آثمای ستوده و خصلتهای

پسندیده او بر زبان راند و از نفایس فراین و نقود و دفاین خویش بیارت
از استحقاق او بدو عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح و صواب در
بند کردن او دیده بودند در محل فرصت با ضد داشتند که سبب تخلف از مقتضی
عزیمت همایون چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شمارا خلاف
نکردم و از عزم انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم
که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از قید احسان
ندیدم و دیگر تامل نمودم که محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر
یک عضو افتد بنداست که چه نوع بند میباشد دجوارح خدم و حشم ولی
و چون اصل بقیدی مقید گردد هر آینه تمام اعضا و جوارح که تبع وی اند
بسته گردند و دیگر بندی آهنین بر هر عضو که نهند بسوهان سوده گردد و
بند کرم و احسان که بر دل نهاد هیچ جز سوده نشود و در امثال آمده که
مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی با حسان و اکرام صید توان کرد
نظم کرم پیشه کن کادمی زاده صید — باحسان توان کرد وحشی بقید

[illegible]

عدو را بالطاف گردن ببند — که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود — نیاید ازو هیچ بد در وجود
فی الجمله آنکه بجای خسرو رسیده بود که آتش مخالفت با آبی که از سرچشمه
احسان پادشاهی مترشح شده فرو نشست و بیخ نهال کهنه از صمیم سینه
او بقوت سر پنجه کرم سلطانی بکلی منقطع و منقلع گشت و بعد از آن چون
بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری بسته
بقیه العمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت بیت زان نوازش که این
گدا یافت ازو — بعد از آن روی برنتافت ازو — و درین باب
این رباعی بسیار نیکو افتاد رباعی با هر که کرم کنی از آن تو شود
دائم همه وقت مدح خوان تو شود — با دشمن خویش اگر نکویی ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود — و از فضیلت جود یکی آنست که
دلهای خلایق جوانمردان را دوست دارند هرچند که از احسان
ایشان بهره بمردم نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان شنوند که در عراق

مردی کریم و جوانمرد است همه او را دوست خواهند گرفت و بر او آفرین
خواهند گفت بلک اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای
او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تألیف این رساله سنه ۹۰۵ است
از وفات او قریب هشتصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش بباغ جهان
آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایه ثنا و تحسین پیراسته بیت
نماند حاتم طائی ولیک تا باید — بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
آورده اند که چون آوازه جوانمردی حاتم جزیره عرب را تا دار الملک یمن
فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام
و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت او برخاستند که هر یک از ایشان دعوی
سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی اما ذکر حاتم بر زبان اهل زمانه
بیشتر جاری بود و طنطنه کرم و جود وی در همه آفاق سائر و سایر
بیت ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال — مال عالم زیر پای همت
او پامال — پس هر یک از ایشان با وی بطریقی سلوک کردند اولا والی شام

سه هزار و دویست و هشتاد و هشت سال گذشت از وفات حاتم ... ۱۲۴۳

خواست

خواست که او را بیازماید کسی فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی سیاه
چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب نادر بود و
اگر یافت میشد بغایت گران بها میسر میگردید و فی الواقع در آن وقت
این نوع شتران در رمه حاتم نبوده چون کس شاه شام بحاتم رسید و
پیغام گزرانید دست قبول بر سینه نهاد و جواب آن سمعاً و
طاعةً بر زبان رانده گفت بیت بهرچه امر کند حاکم کریم و حلم‌سکار
بهرچه حکم شود بنده ایم و دولتخواه — پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و
باسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و فرمود تا در
قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتر بیارد و به بهای تمام ازو
بخرم و دو ماه دیگر بها بدو دهم الغرض بدین طریق صد شتر قرض کرد و
بسلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت
انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را بیازمودیم
و او بواسطه ما خود را در دام انداخت پس همان شتران را با متاع

مفرد شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید چون شتران را نزد
حاتم آوردند باز فرمود تا منادی کنند که هر کس هر شتری که بمن داده بار
و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر
را بار خداوندان دادند و هیچ چیز برای خود باز نگرفت چون خبر سلطان شام
رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاده است و سخاوت حاتم را
مسلم داشت **بیت** آوازهٔ سخاوت احسان حاتمی آخر درین
جهان به عبث بر نیامده است دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی
چون دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت
بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد باد پای دریاره جهان پیمای
چون تیر خدنگ دور رو و چون ابر کرایی زود رو اسپی بیکر در روی
با آتش دم مشابهت زده و از شیر کامی با باد بطریق همراهی سپرده
چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو جهان پیماتر از شبدیز خسرو
بیت بوقت حمله برق آسا جهنده بگاه پویه چون چرخ دونده

پدر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و
صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنیده‌ام
که بدین صفت اسپی دارد میخواهم که شما او را بر محک اعتبار بیازماییم و صورت
طلب او را در محکمهٔ معنی امتحان نماییم و کس از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی
فرستم **بیت** من از حاتم آن اسب تازی نژاد بخواهم که او مکرمت
کرد و داد بدانم که در وی شکوه شهی است و گر رد کند
بانگ طبل تهی است پس ایلچی جهت آن مرکب با تحفه و هدیه لائق
حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسید در
حوالی منزل حاتم نزول فرمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید
آمد و باران و برف باریدن گرفته حاتم مهمان را دلداری تمام نموده
بمنزل شریف فرود آورد و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت
آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آن شب از آن باب سخن نگذشت
علی الصباح که حاتم بعذر خواهی پیش مهمان آمد ایلچی منشور قیصر و بدایلکه

فرستاده بود که حاتم نمود و چون حاتم بر مضمون آن زمان الاطلاع یافت هر کب نامور کو مباش پس اسپان تازی و تبرکات

بغایت اندیشه مند گشت ایلچی نیز آثار ملالت بر جبین حاتم بازی سلطان روم را فرستاده و رسول از نیز تنگنایی آن دیار بهره مند

مشاهده فرمود و گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضایقه دارید ختیه بخوبترین وجهی روانه کرد و چون قیصر از فحوای حال خبر یافت

از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از هیچ چیز صفت الطاف پیش آورده گفت که آئین مروت و قاعده فتوت

اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار طلب نماید هیچ وجه مضایقه حاتم در مسلم است توان گفت کامروز نبود بعالم

در خیر قصور نباید خصوصاً که سلاطین عظیم الشان مرا بطلب یک اسپ چو او شهریار دیار مروت ز روی جوانمردی و مهربانی

سرافراز ساخته و بجهت این جزوی خدمت رسولی بزرگوار را ارسال نمود برو ختم شد کار و بار فتوت دیگر حاتم بس با شاهی برد صفت

اندیشه من از تفکر است و تفکر من از غایت خجالت که چرا زودتر کرم و سخاوت بر وی غالب و فضیلت احسان و مروت بر وی مستولی همواره

خبر نیافتم تا اسپ تلف نشدی من آن باور قمار دلدل شتاب موائد احسان و انعام او برای خاص و عام نهاده بوده و فواید اکرام

زلبر تما دوش کردم کباب بنوعی دگر ردی و راهم نبود جهت محتاجان و درماندگان آماده بیت چو دست جود و بخشش

جز او بر در بارگاهم نبود که بد ظلمت ابر از بیش و پس بر گشادی ز عالم رسم خواهش رفتی میخواست که

بسوی رمه ره نمیافت کس مروت ندیدم در آئین خویش نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای وی در

که مهمان بخسید دل از خویش ریش مرا نام باید در اقلیم فاش اطراف عالم کسی مشهور نگردد و بدین سبب هر که در بخشش وی صفت

دلاور

حاتم را دید آتش غضبش بازبانهء اشتعال فرمود و گفت حاتم
نشین است از جمله رعیت ولایت من نه او را رتبهء مملکت دار
و نه منصب فرمان روائی و نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشور
کشائی بیت نه او را خزانه است و نی تاج و تخت
نه باجش کسی میدهد نی خراج   پیداست که از دست او چه کرم آ
و باسپ و شتر و گوسفندی چند که دارد مقدار کرم نماید پس آنچه در سایهء
حاتم باشد در روزی بسائل میدهم و صد برابر خوان او در دیگ چاشت
پیش مهمان می نهم مصرع به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و رواج دعوت باحتساب
انداخت و تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بودی و مانند ابر
بگوهر فشانی اشتغال می نمود که ناگاه در اثنای این بیت در ذکر حاتم
حاتم کسی باز کرد   دگر ره ثنا گفتن آغاز کرد   ملک ازین سخن
برنجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه بان

الحیل زمان از ذکر حاتم خاموش نمیشد و صفت نیکوکاری و مهمان داری
او بر دل مردمان فراموش نه همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را
از لوح زندگانی محو کنم بیت که تا هست حاتم در ایام من   نه نیکی نخواهد
شدن نام من   و در پای تخت وی عیاری پیشه بود که برای
یک درم صد خون ناحق را بر گردن گرفته میان بربستی و بامید اندک فایده
شیشهء دل بسیار کسان بسنگ جفا بشکستی بیت چو چشم نازنینان
بود خون ریز   چو زلف خوب رویان فتنه انگیز   شاه یمن او را
بخلوت طلبیده بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورد که خود را به قبیله
بنی طی رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و
نابود گرداند عیار پیشه متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیلهء طی گشت
و بران سر منزل رسیده با جوانی خوش خوئی و نیکوروی که سیمای بزرگی
از چهرهء او تابان و فرخندگی در ناصیهء او درخشان بود ملاقات
کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسشی گرم نموده

پرسید که از کجا می آئی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم
و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب بقدم کرم وثاق
مرا شرف ساز تا ما حضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف که
کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارائی منت دار شوم مصرع زدر درآ و شبستان
ما منور کن   آن عیار پیشه بدلجوئی و خوش خوئی بستهٔ آن جوان
شده در دی بمنزل وی نهاد و از وی رسم ضیافت و ترحام مهمان نوازی
بر وجهی مشاهده نمود که هرگز آن عیار پیشه را در خاطر خطور نکرده بود
و در نظر او نگذشته میزبان طبقها بطبق تکلفی دیگر مینمود و مطعومات
گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب مینمود بیت هر نفسی آرم
خوانش نگر   خوردنی از خوب تر از یکدگر   مهمان آن جوان را
ساعت بساعت تحسین میکرد و بر زبان ثنای و آفرین او میگفت بیت
تبارک الله ازین مردمی و خوش خوئی   گذشته از همه نیکوان به نیکوئی
همین منوال تا شب تیره بپایان رسید و چهره درخشان روی از افق

مشرق

مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیده گریان وداع میزبان را میان دربست
و بر زبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز جانگداز ادا می نمود بیت
دلم میسوزد از داغ جدائی   چه بودی گر نبودی آشنائی
جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روز اینجا اقامت
نماید و مرد عیار پیشه بانواع عذر متمسک شده میگفت بیت
بگفتا نیارم شد اینجا مقیم   که در پیش دارم مهمی عظیم
جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من
در میان آر شاید که حسب المقدور مددی توانم کرد و بهمراهی بجای توانم
آورد مهمان چون دلنوازی بسیار و جوان مردی بیشمار از و ملاحظه کرده
بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد چنین
یاری و بی دستیاری این گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت
گر مردی با مروت و کارساز و دلجوی و غریب نواز است هیچ به از آن
نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار محرم خود ساخته اول

بساختن آن مهم آرم بیت یک گل مقصود درین بوستان
چیده نشد بی مدد دوستان   دامن یاری کرت افتد بدست
فارغ وآزاده تواني نشست   کار تو از یار مکمل شود
مشکلات از همنفسان حل شود   پس جوان را بجهت اخفای مهم
سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود را باو در میان
نهاد و گفت شنیده ام که درین نواحي حاتم نام کسي هست که لاف جوانمردي
میزند و دعوي احسان و مردم نوازي میکند شاه یمن را از وی غم و غصه در
دل و غباره در خاطر است و من مردی پریشان روزگارم و معاش
من از دزدي و عیاری میگذرد و درینولا سلطان ولایت یمن مرا طلب نموده
و وعده مال و منال فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را هلاک کرده بقتل
رسانم و سر او را بتحفه پیش ملک برم و من بجهت ضرورت وجه معیشت
این کار را قبول کرده بدین شهر آمده ام حاتم را نمي شناسم و نه راه
بمنزل اوی برم از درویش نوازي تو عجب نباشد که حاتم را بمن

نمائی

نمائی و در قتل او شرط مدد بجا آری تا من از عهده عهد خود بیرون آمده باشم و بدولت
تو از مواعید شاه یمن بهرهمند گردم جوان این سخن استماع نمود بیت بخندید و
گفتا که حاتم منم   سر اینک جدا کن بتیغ از تنم   ای مهمان برخیز پیش از آنکه
متعلقان من خبردار گردند سر من جدا کن و ببر و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن
محصل گردد و مراد تو میسر گردد بیت چو حاتم بآزادگی سر نهاد   جوان را برآمد
خروش از نهاد   عیار فی الحال در زمین افتاد و پای حاتم را ببوسید و این
بیت گفت   اگر من گلی بر وجودت زنم   نه مردم که در کیش مردان
زنم   دو چشمش ببوسید و در بر گرفت   وز آنجا طریق یمن برگرفت   حاتم تدارک
راه او از توشه و راحله تهیه نموده او را روان کرد عیار پیشه بعد از قطع
راه دور و دراز چون پیش شاه رسید صورت حال او را بطریق کم
کم نخشته بود بعرض رسانید ملک از روی کرم طبیعي منفعل شد از راه آزا
دگی و جوانمردي معترف گشت که کرمي درین مرتبه حاتم که کس از عالمیان
نیست و سخاوتی برین مشابه مقدور هیچ از آدمیان نی بیت جوانمرد

درم صد هزار	کار چو با جان فتد آنجا چه کار	در کتاب جواهر الا

آورده اند که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند قضا را قبر وی در
موضع واقع شده بود که از ممر سیل هایل پایه نزدیک بود که قبر حاتم
را ویران کند برادرش از این صورت واقف شد سعی میکرد که قالب او را
بموضعی دیگر نقل کند که از آن آفت ایمن گردد چون سر قبر او باز کردند دیدند
که همه اعضای وی از هم ریخته الا دست او که هیچ نوع تغیری نیافته بحال خود
بود مردم از آنجا تعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند پیری
صاحب دلی در میان نظارگیان (نظاره کنندگان) بود گفت ای مردمان از این معنی
متعجب مباشید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست
عطای بسیار بسایلان داده بود لازم در حمایت حق کرم بسلامت مانده
پس هرگاه که دست کافری بت پرست بواسطه سخاوت از خلل
ریختن سالم مانده عجب گر تن موحد خداپرست بوسیله سخا و احسانی
با خلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن شود که حصول دولت

جاوید

جاوید بی تمهید قواعد خرد و احسان باز بسته است بیت دولتیان رخ ز جهان
تافتند	دولت باقی بکرم یافتند	دارا از حکیمی پرسید که پیرایه
سلطنت چیست گفت ورزش زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت
گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم
دارند و هر که زر را عزیز و مکرم دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند

مال از بهر آن بکار آید	تا ز بهر تنت سپر گردد	هر که تن را فدای
مال کند	مال و تن عرضه خطر گردد	هر کریمی که خوار دارد زر
هر زمانی عزیزتر گردد	والحمد لله تعالی که آئین سخا و مروت و قوانین
احسان و فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت
و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی و دارای جهان آرای عدو بند
کشورگشای	معین الملک والدولت ابوالحسن که جود او
چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد	ز انعام عطا و مرحمت نزدیک آنکه
که رسم اصطناع از عرصه عالم براندازد	بار نامه حاتم را طی کرده و

دفتر سخاوت معین بن زایده را رقم محو بر کشیده بیت کیخسرو زمان فریدون
روزگار هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود — عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک
جودت پناه سایل و دستت پناه جود — حق سبحانه و تعالی منشور احسان او را
بتوقیع «و هو محسن فله اجره عند ربه» موشح دارد و نشان انعام کاملش را
بطغرای «و کذلک نجزی المحسنین» موشح و مزین باد بحق محمد و آله الامجاد باب
بیست و دویم در تواضع و احترام — تواضع سبب رفعتست که در حدیث آمده قال
رسول صلی الله علیه و سلم «من تواضع لله رفعه الله» یعنی هر که فروتنی نماید
برای خدا خدای بردارد او را و درجهٔ او را بلند گرداند چنانچه گفته اند بیت
تواضع ترا ارجمندی دهد — ز روی شرف سربلندی دهد — نقل است که یکی از
ملوک سامانیه بود پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که
مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید
آن صرف کرده سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است
و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی متقلب الاحوال تکیه در دوام ملک تمنای

با بندگان حق سبحانه و تعالی خواهی و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد
و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود شمرد هارون رشید
این سخنان را بشنید دوات و قلم طلبید و بدست خود این نصایح را بنوشت
و این نوشتن نیز علامت خلیفه بود بیت — بزرگان آزموده اند بسی
بتواضع زیان نکرد کسی — از تواضع بلند گردد نام — و ز تواضع
رسیده اند بکام — متواضع بزرگ وار بود — مظهر لطف کردگار بود
و تواضع و احترام در باره اشراف انام و سادات عظام و علمای اعلام
و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع
باشد امام حسن شیبانی رحمة الله علیه نزدیک رشید آمد رشید او را
تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای برخاست و او را جای خود نشاند و چون
امام برخاست و او را بجای او نیز چند قدم برسم مشایعت با وی برفت
یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت
نماند رشید جواب داد که آن مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن اولیتر

بگسی اعتقاد و باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند که
چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمده در نیشاپور نزول فرمود اعیان
و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس باشد درین
شهر که بسلام ما نیامده باشد و باز نپرسیده گفتند هر که درین شهر اسمی و
رسمی داشته تمام را رسیده اند و بمجلس تمام مشرف گشته الا دو
درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و در آمد و شد را روی
این و آن بسته و از غوغای خلق باز رسته اند و بذکر حق پیوسته سه

معتکفان حرم کردگار   شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه کون و مکان در نظر   بال زده و هر دو جهان زیر پر
ملک و نوبت شاهی زده   تخت در ایوان الهی زده

عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که
علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا تردد ننمایند گفت اگر ایشان ن
برویم پس سوار شد و به نزدیک احمد حرب آمد یکی دویده رسید

وقدری که باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر سه

قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد   مردم بچنان قدر کی آراسته گردد

آورده اند که سلطان اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطان
پس بسامان بود روزی عالمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود
و چون میرفت هفت گام در عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با او میگوید که ای اسمعیل یکی از
علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق تعالی و تو را درخواستم که
ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب او رفتی دعا کردم هفت
تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا درباره تو مستجاب شد
و یکی از علامات تواضع میل کردن است بصحبت علما و صلحای دین
و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی
و مشایخ حقانی بخلق نمایند و طبع حطام خام فانی بخشان حق را برابر
خویش آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کار و صحبت مرهم باشد

دیگر

که اینک عبدالله طاهر آمد احمد را حال فرار نشد عبدالله پیاده شد
و بخانه او درون رفت احمد بر پای خاست و مدتی سر در پیش افکنده
و با ایستاد عبدالله هم بر پای ایستاده بود احمد سر برآورده گفت ای
پسر طاهر شنوده بودم که مرد نیکو روی روی و خوش منظری و حالی که
می بینم ازان خوبتری که میگفتند اکنون این روی را بنافرمانی خدا زشت
مگردان و چنین رخساره را هیمه آتش دوزخ مساز این بگفت و روی
بقبله آورد و بنماز در پیوست عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد
بنزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد هر چند که جهد کرد سود نداشت
گفتند صبر باید کرد تا روز جمعه که از خانه بیرون می آید و بنماز میرود شاید که
ملاقات واقع شود عبدالله برفت و چون روز آدینه شد بیامد و در کوچه
که نزدیک خانه او بود بایستاد شیخ بیرون آمد و میخواست که بمسجد رود دید که
سواران سر راه ایستاده اند همانجا که بود توقف نمود عبدالله از مرکب
فرود آمد و پیش محمد اسلم رفت و سلام کرد محمد اسلم پرسید که چه سبب و

چه کار

چه کار داری گفت عبدالله طاهر و بزیارت تو آمده ام گفت جانم ترا با من
چه کار و مرا با تو چه کار پس روی بدیوار آورد و دو رکعت بگزاشت عبدالله
پیش آمده و روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات کرد که الهی این
مرد مرا برای رضای تو دشمن میدارد که بنده بدم و من او را برای رضای
تو دشمن میدارم که بنده نیکست دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و آن
دوستی که برای تست که این بد را در کار آن نیک کن هاتفی آواز داد که
سر بردار که نکرده ترا در کار عبادت او کردیم اگرچه ما بدان
بدکاریم ولیکن نیکوان را دوست داریم چه باشد که بدان را در قیامت
به نیکان بخشد از راه کرامت آورده اند که یکی از ملوک بدین
درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجا آورد وزیر شاه پرسید
که این چه سجده بود گفت سجده شکر دگر باره پرسید که برای چه شکر کردی
گفت خدا را شکر کردم گفت چگونه شکری بود که بجا آوردی گفت
برای آنکه سلطان را نزد من آورد مرا پیش سلطان نبرد که اعلام حق تعالی

زد در دیگران عبادت است در فتن درویشان بدرگاه سلاطین معصیت
پس چون سلطان را طاعتی حاصل شده و معصیتی از من صادر
نگشت محل سپاس داری و شکرگزاری باشد

اگر دوم زور درویش پرسی زنی | ز رفعت قدم فوق کرسی زنی
کسی کاستعانت بدرویش برد | اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت علمای دین و عرفای صاحب یقین
چنین گفته اند که امانت رکن اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی
محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان با امانت تمام گردد چنانکه فرموده الله
لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد

شرع که بنیاد صیانت نهاد | قاعده دین بدیانت نهاد
دولت ار میل امانت بود | از شر دوزخ امانت بود

و هر کرداری که در آن نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن را
تامل کنی حدی با امانت دارد و حدی با خیانت چون کسی در آن امانت

نگاه دارد

نگاه دارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده داده امانت است
که در آن خیانت روا نیست مثلا دیده امانت است که بدان در آثار
قدرت بنگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی
که بدان ذکر حق گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق رسانند و علی
هذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر استماع اقوال نا شایسته
نهد و زبان بدروغ و بهتان گوید و دست بآزار مسلمانان بگشاید
هر آینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و نهی ربانی که فرموده که یا ایها الذین آمنوا
لا تخونوا الله نشنوده باشد

ای شده زایمان و امانت بری | وین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که ... | شرم نداری که خدایت هست

و سلاطین را بعد از ... غفلت
این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع
حضرت خالق البرایا اند تا اگر در محافظت ایشان تقصیری رود قصور
بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاه عالمی را که ظالم باشد

بعمل درستد و مهم رعیت بجباری و ستمکاری حواله کند علامت خیانت
در حق رعیت که ستمکاری را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که
شبانی گوسفندان را بگرگ دهد بیت ستمکاره گر کیست با داد و دلیر

رعیت همه گوسفندان فقیر / چو بسپردی این گوسفندان بگرگ
فتادند اندر بلای بزرگ / و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت
حفظ امانتست که مال خداوند باشد و کسی بر آن اطلاع نیابد
مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو
سرای بلکه سبب حصول رضای خداست بیت بی دیانت را
نه دنیا برقرار است و نه دین / در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد قرار
و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که
در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود از
اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی
بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور

باحسانش فقیران شاد گشته / زبند احتیاج آزاد گشته
پیوسته خوان انعام بگستردی و خاص و عام را مهمانی آوردی و چون
آوازهٔ او بگردون برآمد و صیت جوانمردی در افواه و السنه افتاد
نوشیروان بجهت امتحان لباس بازارگانان پوشیده بخانهٔ او رفت
و میزبان او را نشناخته چنانچه عادت بود و طریق تکلف نگاه داشت
و از دقایق مروت و لوازم ضیافت هیچ فرو نگذاشت مهمان را در
صفه آورد که آن صفه را پنجره در باغ انگوری بود و انگورهای لطیف
بر تاکها رسیده می نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف
نمود که نوشیروان متعجب شده در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی
بازرگانم و باوازهٔ فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم آنچه در
بارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم مصرع و چون بدیدم هزار چندانی
اکنون مردم بر من حکمی فرمای که از برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه
و ترتیب نمایم میزبان گفت خواجه مرا بدولت تو همه اسباب مهیا است

آن برطرف

چون پردهٔ حشمت از میان برخاست و رسم تکلف شد مرا میل انگور تازه
است اگر شما را ابایی نبود یا برای شما رسم تبرک بیاورند قدری برای
فقیر نیز بشد نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نمی‌آری
گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم و غافلست و پروای رعیت ندارد
انگورها مردم رسیده و هنوز کسی تعیین نکرده تا حق بگیرند و این مردم بی
ملاحظه حق انگور میخورند و من نخوردم از جهت آنکه حق او درین باغ هست
اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب ما خیانت و بی دیانتی
حرام است و چون در باغ کرغوره پدید آمد من در باغ را می‌بندم و هرگز
کره انگور
کسی را نمیگذارم که در باغ درآید تا وقتی که پادشاه عشر خود را بگیرد آنگاه
من دست بانگور کنم نوشیروان چون این سخن بشنید بگریست و گفت
اگر پادشاه ظالم و غافل است منم و بسبب دیانت تو از خواب
غفلت بیدار شدم بعد از آن طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را
مقدم تاک ساخت   از دیانت کار می‌یابد نظام
میوه انگور

وز امانت

وز امانت مرد کامل می‌شود   بی تکلف از بدین خلق را   دولت
وارین حاصل می‌شود   در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی تماشا
برون آمده گذرش بر دیوار بستی افتاد و نگاه کرد پیری دید زنار بیل
بر میان و بیلی در دست گرفته درخت می‌نشاند امیرزاده گفت ای
پیر درختی را که از میوه او نخواهی خورد چرا می‌نشانی پیر گفت دیگران کاشتند
و ما میوه اش میخوریم ما نیز میکاریم تا دیگران بخورند شاید که ما هم بخوریم امیرزاده
جهانی نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو میوه این باغ نخوری این
کلمه در گفت پیر رسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ است بعد
از مدتی روزی بهوای گشت سوار شده با کوکبهٔ خود می‌راند تا که بباغی رسید
بغایت دلکش و روضهٔ دلکشی خوش هوا

درختانش همه بالا کشیده   بر ایشان میوه‌هایی خوش رسیده
ز بالایی درختان سرافراز   نوا خوانان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ بغایت خوش آمد عنان باز کشیده و از مرکب پیاده

کرد و بیدان باغ درآمد پیر زناری بنهد دید که در آن باغ میکرد دید چون امیرزاده را
دید بشناخت و امیرزاده هم او را بدانست پر طبقی از میوای لطیف چیده
پیش امیرزاده آورد امیرزاده میوه میخورد در اثنای میوه خوردن قدری
بدست پیر داد و گفت تو هم با ما اتفاق نمای پیر آن میوه را بستد و بدست
یکی از ملازمان او داد و گفت مرا ازین میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید
چرا گفت بجهت آنکه دران فرصت که من این درختان را می نشاندم پسر امیر
بدینجا رسید و مرا در نشاندن این درختان طعنه کرد که عمری گذرانیده و بلب
گور رسیده چرا میل دور و دراز داری که درین سن درخت میکاری که
بعد از چند سال دیگر میوه او را خواهی خورد یا نه من او را جوابی گفتم و او
بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید که
او را خدا باشد حیات بوده من میوه این باغ نخورم تا او را طلاق
نشود تا من از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر
آنکه امیرزاده منم و سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت

که درزیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم هر بی مروت تو شروع بهم
ننمایم پیر گفت سر در پیش افکند و پس از آن سر برآورد و گفت قبول کردم
اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس پیر زنار ببرید و کلمه
شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید
که علو قدر [illegible] دیانت او میابد با تو گفتم گفتنی و الله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفای عهد

وفا کار جوان مردان صاحب کمالست
و حسن عهد از خصال ستوده حال رخساره هر عهدی که از آرایش از خال وفا
باید مرغ دل هیچکس از رشته دام محبت او رو برنتابد چنانچه حق سبحانه
و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای مومنان
وفا کنید بعهدهایی که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید که قوله تعالی
و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید هر عهدی که با من
می بندید تا من وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم در حدیث
که لا دین لمن لا عهد له کمال دین آنست هرکسی را که او رعایت

عهد کند **بیت** نیست چو مذموم تر عیب خلاف   خدمتی از عهد پسندیده تر
درست وفا در کم عهد کن   تا نشوی عهد شکن عهد کن   آورده اند که
روزی حضرت اسمعیل علیه السلام با دوستی همراه افتاده بایکدیگر می آمدند
این شخص چون بدر خانهٔ خود رسید اسمعیل را گفت من همراهی ترا دوست
میدارم وعهد کن تا من که درین موضع بنشینی تا من بخانه خود درآیم و مهمی دارم
بسازم و فی الحال بیرون آیم اسمعیل با او وعده کرد و آنجا بنشست آن مرد
چون بخانه درآمد اورا مهمی کلی واقع شد و از وعدهٔ خود اسمعیل را فراموش
کرد و بکار خود مشغول شد و خانهٔ او راهی دیگر داشت از آنجا بیرون رفت
بعد از سه روز بدان موضع رسید و دید که اسمعیل بر در خانه نشسته
گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت و ای پیر بیدار ملت اینجا چه نشسته گفت از آن
وقت باز که مرا بوعده اینجا نشانده نشسته ام و دیدهٔ انتظار بر راه
معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعدهٔ
کرده بودم روا نداشتم که خلاف واقع شود و اگر مدتها تو نمی آمدی

می

من اینجا می نشستم و از سرای کوی تو نمی رفتم لاجرم حق سبحانه اورا در کلام خود
بدین صفت یاد کرده که **انه کان صادق الوعد** یعنی او پیغمبر راست وعده
و درست عهد **بیت** از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   از هرچه گمان
بری فزون آید مرد   و بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه
بعهد خدا پسندیده تر باشد و در حکایات الصالحین آورده که خواجهٔ غلامی
داشت پارسا و خدای ترس ناگاه خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر
ازین بیماری خلاص شوم غلام را آزاد کنم بعد از چند گاه حق سبحانه وتعالی اورا
شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود آزاد نکرد خواجه دگر باره بیمار شد
غلام را گفت برو طبیب آر تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و درآمد خواجه گفت
طبیب آمد غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بدانچه
میگوید وفا نمیکند من اورا علاج نمیکنم خواجه چون واقف شد دانست که
غلام چه میگوید گفت ای غلام طبیب را بگو که از مخالفت باز گشتم و از نقض
عهد توبه کردم و بعد ازین **مصرع** اگر هم سر برود بر سر پیمان زدم

غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید که اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز
شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت

بیت اگر بعهد محبت وفا کنی با حق   ز روی لطف و کرامت وفا کند بر تو

آورده اند که روزی پادشاهی را مهم صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدای مهم مرا
دلخواه من بسازد هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم
حق سبحانه تعالی مهم او را بزودی و خوبی کفایت گردانید پادشاه خواست که
بعهد خود وفا کند خازن را طلبید و گفت نقود خزانه را حساب کند چون حساب کردند
مبلغی کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان
نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا بمانند پادشاه گفت من عهد کرده ام که
این نقود را همه با اهل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند که علما میگویند
که عمال ملوک بحکم والعاملین والغارمین علیها از جمله اهل استحقاق
اند ملک درین فکر متحیر شده بر غرفه نشسته بود که ناگاه دیوانه در
گذر آمد گفت آن دیوانه را بطلبید تا درین باب با او مشورت نمایم

دیوانه را

دیوانه را حاضر کردند ملک گفت ای دیوانه من عهدی کرده بودم با
خدای که اگر فلان مهم مرا بسازد هر نقودی که در خزانه است در راه او تفرقه
نمایم بر فقرا و مساکین بدهم آن مهم من این زمان کفایت شد و نقود
و مال بسیار است امرا و ارکان دولت باتفاق آن مهم راضی
نمی شوند و علما سپاهیان را استحقاق آن ثابت میکنند تو چه
میگوئی دیوانه گفت در آن وقت که تو این عهد کردی که مال بدرویشان
بدهی سپاهیان را در خاطر گذرانیده بودی گفت نه همین گدایان و محتاجان
را گذرانیده بودم دیوانه گفت پس بدیشان بده یکی از امرا گفت ای دیوانه
مال بی حد است اگر همه را بدینها دهند سپاهی بی برگ و بینوا ماند
دیوانه روی از آنکس بتافت و گفت ای ملک تو با آنکس که این عهد و شرط
کرده دیگر کار داری یا نه اگر با او دیگر کار داری با عهد خود وفا کن و اگر با او
کار نداری و محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بسیار بگریست
و قسم بود که تمامی مال و نقود خزانه را بر فقرا و مساکین قسمت کردند

چه محتاج خواهی شد آخر بعهد عتاب از وفاداری خویش او کس نی که
فرمان روا گشته اند مکرم ز حسن وفا گشته اند و وفاداری آئین
شاهنشهی است نقض عهد خوردن زکار الهی است و حسن عهد
از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه
کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و جمیع خلق بر عهد و
پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن را
بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند
از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن روز میرسد
بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن
و ملوک را خود عهدهٔ عهد سلطنت بر ولت آمن از جملهٔ لوازم است آورده اند
که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار
میکرد و رنج بسیار میکشید روزی جمعی از ندما کفتند که درین باب مبالغه
مینمائی و از خرجی و تماشا و بازی مانی گفت وعدهٔ خود را خلاف نمیتوانم کرد

کفته

بودن از آنکه ز غیبت بر سوا آزردئی گوش منه بر لب غیبت گران تا تو بهم باز
نباشی فردا باب بیست و ششم در انجاح حاجات هر که خواهد که
حاجت او نزد خدای تعالی روا شود باید که هر آنچه تواند حاجت خلق برآرد و
در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بندهٔ خود را مادام که یاری
میدهد بندگان او را بیت اگر توقع بخشایش خدا داری ز روی لطف
و کرم بر شکستگان بخشای در اخبار آمده که هر که انعام ربانی روی بود
دارد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مونات و محتاجان
و ادای حقوق فرو ماندگان روی لازم بود زیرا که وجوب سدّ فاقه اهل احتیاج
بقدر نعمت است هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد پس صاحب
سعادتی را که دولت سلطنت بر دوار ارزانی داشته باشند و لوای عظمت
او را در عرصهٔ جهانداری و کامکاری برافراشته باشد باید که مونت خلق را
تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حوائج محتاجان را غنیمت شمرد و صورت
چهرهٔ مقصود هیچ مستحقی را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و

چون گل اقبال در باغ دولت شکفته مي بايد و شکوفه مراد در چمن بر شاخسار امل اگر ملك اين روز را از دفتر حساب نکنند پس کدام روز را در حساب عمر تواني

تهنيت جلوه گري بيند بر آوردن مرادات دلها کار اعظم بزرگ شمرده و را آورده گفت روزي که از پادشاه راحتي بخلقي نرسد و حاجت محرومي روا نگردد

کردن حاجات محرومان و بيچارگان را دست آويز شکر نعمت شناسد — چگونه از عمر توان شمرد — نه عمر آنکه قدر پيش نايد بکار

اميد خلق روا کن بمکرمت که تو نيز — مقرر است که با خود اميدها داري — که در نفع خلق خدا بگذرد — از آن زندگاني چه حاصل شود — که در کار نفس و

بده مراد فقيران بلطف تا بدهد — مرادها که تو از حضرت خدا داري — هوا بگذرد — آورده اند که پادشاه چين از اسکندر پرسيد که لذت

در حديث آمده که شادي بدل مومن رسانيدن برابر عمل آدميان و پريان است سلطنت در چه چيز يافتي گفت در سه چيز اول دشمنان را مسکوب مغلوب ساختن

پس شرط سلطنت آن باشد که پيوسته منتظر حاجات محتاجان بود دوم دوستان و هواداران را سر بر افراختن سيم حاجت محتاجان روا کردن

و دل ايشان را بروا کردن حاجت او شاد سازد تا تواني بدين عظمت و بنواختن ايشان را و غير از اين هر لذتي که باشد اعتباري ندارد

از وي فوت نشود اسکندر ذو القرنين روزي تا شب در مجلس حکومت همين بر شاهي و فرماندهي — که از دشمنان ملك باشد تهي

نشسته بود و هيچکس بوي رفع حاجتي نکرد چون وقت برخاستن شد دوم دوستان را بود دلنواز — رعاياي خود را شود کارساز

نديمان خود را گفت من امروز از حساب عمر نمي شمارم يکي از نديمان گفت سيم حاجت مرد اميدوار — برآرد نگرداند شرمسار

روزي که در صحبت در سلامت و فراغت گذرد و کرامت بسر رسد امور بر نهج مراد بسي پادشاهان گردن فراز — که نشسته زين کارگاه مجاز

و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر ميسر و محصل فراز معمور و سياد از ايشان کسي گوي دولت ربود — که در بند آسايش خلق بود

تکمل

بد بیتی تامل بهمت ابوف الدما

بر بسیح همت از شیطان

باب هیبت و هشتم در تانی و تامل الحکم این خبر التانی من الرحمن والعجلة
من الشیطان نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها بحضرت رحمانست و
انتساب تعجیل کردن و شتاب زدگی در امور بشیطان و تانی همه کارها
بپا را آید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتامل و آهستگی در آن
شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی
و سبکساری در خوض کنند اکثر آنست که مراد از پیش نرود و شاید سبب
وبال عقبی و خجالت دینی شود ~ بآهستگی کار عالم برآر
که در کار گرمی نیاید بکار   چراغ از بگرمی نیفروختی   نه خود را نه پروانه را
سوختی   شکیب آورد بندها را کلید   شکیبنده را کس پشیمان ندید
آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد و میگفت اگر تو بر رعیت حاکمی عقل
بر تو حاکم است چون رعایا را بفرمان برداری خود میفرمایی تو هم از فرمان عقل
بیرون مرو در هر کاری که پیش آید در آن تامل کن و با حاکم عقل مشورت
نمای خصوصا در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان

رسد

میرسد ~ بی تامل مباش در هیچ حال   بگریزی از طریق استعجال
هر که دارد تانی اندر کار   بمرادات دل رسد ناچار   و در وصایا
هوشنگ مذکورات که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای کلمه
من الله العدل نزعة شتاب زدگی نباید نمود هنگام سورت
خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر
نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید
و در آن حال از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید ~ مکن در امور
سیاسی شتاب   ز راه تانی عنان بر متاب   که صد خون بیکدم
توان ریختن   ولی کشته نتوان برانگیختن   سبکساری همچو
تیر است که از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیر است
در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت
بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب بس لازم
بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را

سورت نخ
تیزی دارد

در آئینهٔ فکرت دیدن آورده اند که اردشیر بابکی که از سلاطین روزگار و
پادشاهان کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و بیکی از
غلامان خاص خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج بر ناصیهٔ
من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش
از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرضه کن و اگر بینی که آتش غضب فرو ننشست
متعاقب آن رقعهٔ دوم را بعد از افراشت و اگر احتیاج افتد رقعهٔ سیم را
بنظر من درآر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان ارادت
بر قبضهٔ تصرف نفس اماره منه که تو مخلوق عاجزی و خالقی قوی هست
که ترا هست کرده و فحوای رقعهٔ دوم این بود که تا بخشایش آری بر زیردستان
که ودیعت پروردگار اند بشتاب کاری مکن و بر جماعتی که منسوب
تو اند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را بر تو رحمت
کند و بر رقعهٔ سیم نوشته که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن
و از انصاف در مگذر — توسن خود تند مران آنچنان

کش

کش شو از باز کشیدن عنان — حکم چنان کن که ز روی نسق
راست بود حکم تو با حکم حق — در تواریخ مسطور است که چون
احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر نام هشت ساله بود ارکان
دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم
میراندند تا آن پسر بر حد رشد رسید آغاز فرماندهی کرد و مملکت پدر را
در حیطهٔ ضبط آورد و انواع فضایل و اصناف او را حاصل بود اما
از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم
شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر کردی
روزی وزیر خود را پرسید که در ظاهر من هیچ عیبی می بینی تا بدفع آن مشغول
شوم وزیر گفت الحمد لله که ذات شریف آراسته است بانواع معالی ای
شاهزاده مایده پرفایده برای خاص و عام نهاده و حلوای کرم و مروت
در داده و نعمتهای لطیف و ابای‌های ظریف مهیا ساخته اما بر سر این
خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک

این چه تواند بود وزیر گفت نمک‌خوران حکومت تأنی و بردباری است
و آنچه این خوان را ابخارات ده خشم و سبکساری نفر گفت داشتم
و مرا ایشان معلوم بود که این عیب دارم امّا چون عادت شده و طبیعت
برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت تو در نفس خود باید که بوقت
حکم متأمل باشی و شتاب کاری نکنی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه
اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند
کرد تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگان را اگر اهلیت [illegible] داشتند
طلبیده بشرف تقرب مقرر ساخت و فرمود که من کسی را اگر سیاست
فرمایم آن حکم را تا سه روز توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید و هر کرا
بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر بزنید و ندما را گفت شما گناهکارانی را
که مستحق عفو باشند توجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت
برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی دبدبهٔ عدالت و لطف ایالت
او در اطراف جهان منتشر شده
تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر

با همگی

باهستگی کوش چون شیر نر … عنان کش دوان اسپ اندیشه را
که در راه خطرهاست این پیشه را … بکاری که عزم را دهی بستگی
شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حق سبحانه حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فرموده وشاورهم فی
الامر یعنی مشاورت کنید با اصحاب در کاری که واقع شود و بزرگان
گفته اند که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم با آنکه از همه خلق داناتر بود و
بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان
امت سنتی بود و بعد از وی که در مشاورت فایده بسیار است یکی آنکه
کار باصلاح و سداد نزدیک گرداند و دیگر کسی که بی مشاورت کاری
کند اگر نیکو بیاید زبان طعن بر وی بکشایند و اگر بعد از مشاورت آن
کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن
شخصی واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمیتواند کرد و چون جمعی
باشند و ذهنها بر گمارند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رای صواب

باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است که مقتضای لا صواب
مع ترک المشورت در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی
مشورت عقل شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و ممیز
تحقیق حق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل
صائب تر و پر فایده تر خواهد بود

در مشورت ار چه بسته رسته صواب
مگر مذهب عقل اجاحدی ... نه ارباب حکمت چنین گفته اند
که اثنان خیرٌ من الواحدی

و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت گریز نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه کنند و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر با اهل حکمت با صواب چون هیچ کس نیست که بتدبیر یک کس بر نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برد دیگری دیگر مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر میسر پذیر نباشد

کارها

کارها راست کند عاقل کامل بسخن ... که بصد لشکر جرار میسر نشود

آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان شخصی بود که هر صورت که در میان این مردم واقع شدی عزیز را اعلام کردی و این سخن بقیصر رسید مطلقا بدان التفات نکرد و بر روی آن کس نیاورد تا مصاف نزدیک آمد قیصر او را بخواند و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبیده گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نامه نوشته و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست بگردن بسته بپیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد و چون از مجلس بیرون آمد در حال این سخن را نوشت و بر عزیز فرستاد و چون او این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن را مصلحت ندید و مصاف ناکرده هزیمت کرد قیصر در عقب او لشکر فرستاد و اموال عزیز را بگرفت

وبدین یک تدبیر سپاهی منهزم کردانید بیت هرکه بی تدبیر کاری کرد
ملک از دست داد ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه بهر تسخیر ممالک
لشکر و خیل و حشم جمله در کارند لیکن از همه تدبیر به یکی از ملوک
حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت بی تدبیر
بمثابه دست قوی که آنرا کار فرماید هرگرا دست بی تیغ باشد کاری
تواند کرد اما تیغ اگر دست نباشد ضایع ماند چنانچه بزرگان گفته‌اند مصرع
الرأی قبل شجاعة الشجعان بزرگی را پرسیدند که بهترین راهها و صواب
ترین تدبیرها کدام است گفت اگر فتنه را فرونشانند در ملوک لازم است
که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک هیاطله
را واقع شده و صورت حال بدین منوال بود که دشمنی عظیم از
خراسان قصد ملک هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده
روی بدفع او آورد ارکان دولت ملک هیاطله احتیاط عاقبت خود
کرده بطریقه پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشته و

اخلاص

اخلاص و اختصاص ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب
ایشانرا در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده در خزانه برد قضا را بوقت
مصاف ملک هیاطله غالب شد و دشمن هزیمت کرد و خزانه و یراق او
بدست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت ملک بدشمن
نوشته بودند در خزانه بود بنظر آمد ملک را معلوم شد که در آن خریطه چیست
سر باز نکرده و هم چنان مهر کرده بگذاشت با خود گفت اگر این مکاتیب را
ظاهر کنم بضرورت با ارکان دولت خود بد می باید شد و ایشان که این
حال معلوم کنند از من هراسان شوند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند
و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص
درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت
این نامهاست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما
نوشته بوده اند و او همه را جمع کرده درین خریطه نهاده و مهر کرده و حالا
هم بهمان مهر اوست که بدست من افتاده و خدا را هیچ بیاده در کردن

مهمن که اگر این خریطه را برگشاده باشم یا خوانده و دانسته که درین نامه
چیست و نویسنده هر نامه کیست پس بفرمود تا آتش بیفروختند و آن نامها
سوختند و چون ارکان مملکت آن لطف و مکرمت دیدند همه بجزاء خود بازآمدند
و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای تردد جمله را مطیع فرمان در بین منت
خود ساخت بیت بتدبیر کاری توان ساختن که نتوان بشمشیر و سنان
ساختن مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ز خود زانکه آن رای و تدبیر خواه
و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت
باید کرد که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد
و هیچکس را بر سبیل مشاورت زبان نکرده یکی از علما خرد دختری داشت
بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند آن
عالم متحیر بود که او را بکدام دهد همسایه او کبری بود عالم او را طلب
کرد و گفت مرا دختریست و خلقی او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را
بکدام دهم و تو درین چه صواب می بینی گفت من مردی ام از دین اسلام

بیگانه

بیگانه چه لایق مشاورت شما ایم که این سخن را از من می پرسید عالم
گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه اما مرد امینی و بزرگان مبالغه کرده اند
که با مردم امین مشاورت می باید کرد و در حدیث آمده المستشار
مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت
گبر گفت در تزویج نکاح کفاءت شرطست و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین
و ملت می باشد و در روش ما باصل هم اصل و نسل و نسب و نزدیک او بکار
بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود مردی ایمان اختیار کن و اگر
بر سنت اهل ما عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل
زمانه بمال و جاه طلب عالم را این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بهمه
غالبست و عالم را غلامی مبارک دین دار ترکی بنیم دختر را عقد
کرد و بمبارک داد حق سبحانه مبارک را فرزندی داد چون عبدالله مبارک
امام اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه بود وی الطبع بیت روی هیچ از ره
مشورت زیرا که ارباب خرد مشورت را اینکار اهل دولت خوانند

پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید بر انگشت تدبیر بگشایند
و هر خللی که از حوادث ایام برانگیخت (سبب) مشاورت و حسن قدرت رای
صایب تدارک و تلافی آن نمایند — بیت — برای لشکری را آن بشکنی (بازو)
بشمشیر یکی تا صد توان کشت — مشو مغرور عقل و دانش خویش
بنه آیینه تدبیر در پیش — مرو جز با خردمندان آگاه — که تا یابی
سوی مقصود خود راه — و هم درین باب گفته اند — بیت
کارهای مشاورت بکنی — تا در آن سود بیکران بینی — هر چه آن با
مشاورت سازی — خرم میدان که آن زیان بینی

باب بیست و پنجم

حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری (خفی) مو هوم و تخیل (ظلال) و احتراز نمودن
بقدر امکان از خلل و زلل آن و این خصلت ارباب حکم و زمان و خوب‌ترین
خصلت است از کلمات افراسیاب است که هر که زره حزم در پوشد از
تیر کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است
مرد عاقل چون علامت شر دفع و توهم کند فی الحال بتدارک آن

مشغول

مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا (بروی) نیفتد متنبه نشود مثلاً چون خردمند ببیند
که کسی سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه
تدارک آن می افتد و نادان در نهان آتش بماند و از سوزش آن خبر یابد مصرع
پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش — بزرگی را پرسیدند که حزم چیست
گفت اصل حزم بدگمانست چنانچه در خبر آمده الحزم سوء الظن
و حکیم فرموده است نظم — بد نفس مباش بدگمان باش — و ز فتنه
مکر در امان باش — و در مثنوی آورده — حزم آن باشد که ظن بد بری
تا گریزی و شوی از بد بری — و کسی که این صفت برو غالب شد که ظن
بر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صایب بسد آن حکم
فکر کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع برای روشن در بندد
و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اخوان
زمان را زیادت وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود کسی را اجمال اطلاع ندهد
تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان ایمن باشد

هر کس که امان دین و دنیی طلبید　　بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید
آیینهٔ فکر را بزن صیقل حزم　　تا روی مراد اندرو بتوان دید

ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخراسان میفرستاد وصیت
آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت منتمشی شود و مهم تو بموجب
دلخواه از پیش رود در هر که ترا شکی و کلمتی ازو بدل رسد در هلاک او
سعی نمای که از یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از
پیش بردارند و درین باب گفته اند ~~ از هر که دلت گمان کند بد کرد
او را سبک از میانه برگیر　　در تاریخ سلامی مذکورست که چون اسفار
بن شیرویه بقصد ری بسمنان نزول کرد او را بران داشتند که ابو جعفر
سمنانی را اهلاک کند چون ابو جعفر این خبر بشنید بترسید و قلعهٔ محکم داشت
بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ تسخیر درآورد
ایلچی دیلمی را با سپاهی گران بدان قلعه فرستاد هر چند جهد کردند
که آن قلعه را بگیرند میسر نشد باخر دیلمی یکی را در اسلا کرد که میان

او و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را مصلحت و بآن دید که ایلچی
دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد و ایلچی دیلمی را
طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود باهم کر جای مصلحت کرفتند
که چون [illegible] با آن ن بقلعه درآید همه باتفاق ابو جعفر را القبل رسانید چون
ایلچی تنها بحصار درآید او تنها درآمد و مردم او بیرون ماندند ابو جعفر را
عارضهٔ نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت بغرفه نشسته بود که
از دریچهای آن غرفه خندق و صحرا درآمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع
سخنانی گفتند در اثنای آن حال دیلمی گفت ابو جعفر را که خلوت کن تا رای از
اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر فرمود تا جملهٔ خدم از آن غرفه برفتند
جز غلامکی خراسانی که حوایج بایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد
دیلمی در غرفه را ببست و خنجر کشید و ابو جعفر را اهلاک کرد و آن غلامک از
ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمی
که در ساق موزه داشت بیرون آورد و در موضعی از آن دریچها محکم کرد

وارزغره سبب خندق فروآمده ارشناکرده از خندق بگذشت و بلشکرگاه
خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت
ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار این حکایات بسیار است
که بوسا[?] که حزم بر باد داده اند و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ
حصاری محکم از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون

بحزم کوش که این ره رهی پر از خطرست / باحتیاط قدم نه
که دور شور و شرست / همین که ابر ببارد چنین تصور کن
که سیل می‌رسد و خانهٔ تو بر گذرست / مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپرست / کسی که عاقبت اندیش بود و پیش نگر
مظفرست که او خود همیشه با خبرست / چو با خبر بود از خود نهال دولت او
علی الدوام بباغ مراد بارورست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضایل است و مقامات و او و تمیت[?] متوسطه میان
جبن و تهور و حکم ان الله یحب الشجاعة حتی [illegible]
شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که بترک جوئید بدعاء مردم شجاع که
ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بددل در کارزار اعتماد
بر گریختن دارند و دلیران در آن درها تکیه بر فضل ذوالمنن حضرت رسالت
حبیب الرحمن صلی الله علیه وسلم شجاعت نفس نفیس خود اشارت فرموده که
رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در سایهٔ نیزهٔ منست و درین سخن
تحریص و ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب
و پیکار است

بشجاعت توان گرفت جهان / هر که بددل بود
چه کار کند / وانکه جرأت نماید اندر کار / خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بوده
در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و میگفت
و احسرتا که درین چند صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم
ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش می میرم چنانچه
پیرزنان می میرند چون از اجل چاره نیست باری بایستی که

جان و رهائی نیکنامی برادری و شهادت شیوه دست دریافتی و هم گفت
اوست که اگر بددل حمایت جان در کارزار می بیند خیال کج و تصور باطل است
زیرا که قوت جمعیت و شوکت جلادت مردمندان طمع دشمنان را
بر میکند و ضعف و ترس و سستی و بددل خصم را این کس دلیر میگرداند
و از ینست که بیشتر بددلان و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران
و مبارزان از ورطه تلف بیرون می آیند بیت هر که بیدل تر بود در کارزار
باشد پیشتر جان سپار کارزار   جرأتی کن پیش مردم در نبرد
تا بر آید نامت از مردان مرد   یکی از سلاطین در مصاف نعره
میزد و امرا و سپاه خود را میگفت که امروز روز امتحان است
و معرکه حرب کوره مردان است جز زر خالص بسلامت بیرون
نیاید و اگر غشی دارد در درون کوره سلامت نماند بیت
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان   تا سیه روی بود هر که در او غش باشد
مرد شجاع آنکست که محک تجربه نقد او را بر ارتکاب امور عظام

ایکی

[...]نه دوال را بر تحمل شداید و الام جهت عشق ترقی بر معارج
[...]ز و حشمت م ترغیب نماید ما صیت صولتش در عرصه آفاق منتشر
آوازه صیلوت و شوکتش در اقطار عالم چون مشک سایر و دایر شود
مرا نام باید که گردد بلند   که از نام گردد کسی ارجمند
[...]دی نشود ذکر آزاده فاش   چو نام نکو هست جان گو مباش
افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید
و مردن را آماده شوید تا سرمایه دولت و عزت بدست آرید که بزرگی
دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوستکام زیستن بیت
مرگ در چشم هر که خوار بود   با جهانداریش چه کار بود
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه وقت کارزار خود را بر صف کفار زدی
و هر جا که لشکر بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی
ملاحظه حال خود نکردی یکی ~~جانب آنحضرت~~ پرسید که ای امیر عجب
جرأتی می نمائی و از خود احوال خود نکردی ~~یکی پرسید که ای امیر عجب~~

تغافل میفرمایی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است
حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضای ما در نشده
این جرات زیان نکند و درین باب دو بیت فرموده اند
ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر
لا یاتی القضا یوم قد قدر لا یغنی الحذر ترجمه این عربی بپارسی
اینست دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که
قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست وحقیقت آنست که تا کسی از سر جان
برنخیزد در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت ازو توقع نباید کرد
تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن یک مراد خویشتن
یابی در کنار خویشتن آورده اند که در وقتی که لشکر حبش
بر ولایت یمن مستولی شد و سیف ذو الیزان بضرورت جدا گشته
پناه با نوشیروان آورده ازو مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی

از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند بیرون آورده همه را
اسلحه دادند همراه سیف کردند و این جماعت هزار و هشتصد تن بودند
پس سیف ذو الیزان با آن مردم در کشتی نشست چون بساحل یمن
از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها را بشکنند و مجموع طعامها را
بر یختند و گفت ای یاران بمملکت یمن در آمدیم اکنون با دشمن حرب
می باید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات
غالب میباید آمد یا کشته میباید شد بضرورت آن گروه دل از جان
برگرفتند و مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر
حبش غلبه کردند پس مرد کارزاری باید که ترس را بخود راه ندهد
که رستم دستان میگفت که هزار زخم بر من آید دوست تر دارم از آنکه
بر بستر بیماری همچون پیر زالان بمیرم بنام نکو گشته گر دم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست دیگر آنکه از سلاطین جرات
و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید پایداری زیادت نموده

رودتر بمنزل مقصود رسیده وچهرهٔ مراد در آیینهٔ عزیمت خویش بموجب
دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه
کرد که خراسان را بحوزه تصرف در تسخیر خود آورد روزی عزیمت جزمی کرده
بود امرای لشکر بر در بارگاه او جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده
بر بام برآمد منجمان ارتفاع گرفته گفتند حالا طالع خوشست وارد سوار شدن
را در توقف داریم که هشت ساعت که بگذرد ساعت نیک میشود
طالع حسب دلخواه است یعقوب هم چنان سلاح بر بالای بام در هوای
گرم تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از قوت صبر
او متحیر ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و
سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر با اسلحه درین آفتاب
چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم درین مهم که روی بدو آورده‌ام
نازکی و کاهلی در حصول مقصود خللی عظیم میرساند من نفس خود را
امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد

باید

باید دیدیم که طاقت دارد بدانید که حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب
در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید بدرجهٔ که میطلبید

کش بهر مملکت در عقد کیسی گره زدن جهد — دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
نازکی او پا بر بستر ناز و تنعم می نهد — گرد کارش در جهان سر داده در میکند
بی در چمن دادند گل از آنکه گل — با وجود نازکی از خار بستر میکند

هم از یعقوب لیث نقلست که وقتی جمعی از جوانان هم سخنان نشسته بودند
و از ظرایف و لطایف حرفها میکشید یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب
ملک بنیز پرداخته بود و در رایت مردی و مردانگی نیفراخته یکی از ایشان گفت
لطیف لباسها اطلس خطاییست دیگری فرمود که ظریف ترین تاجها طاقیهٔ
است دیگری ~~تقریر نمود~~ که از منازل بوستانها پر گل و ریحان بهتر است — ادا نمود
دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق ترست دیگری بیان
کرد که از سایه‌های سایهٔ بید سازوار ترست دیگری عرض کرد که از نغمات
سازها آواز عود ملایم ترست دیگری گفت برای ندیمی محافل جوانان خوب

چنگی فرموده

صورت زیبا سیرت لایق ترست چون نوبت بمعونت رسید بتیغ تو
هم سخنی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود است
و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان
لطیف ترین سایه نیزه و ظریفترین آوازها صهیل اسپان و هم نوشنید
و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری در اشعار حضرت
امیر مردان مرتضی علی کرم الله تعالی وجهه آمده که السیف و الخنجر
ریحاننا ان علی الرجس و الاساس شرابنا من دم
اعدائنا و کاسنا من جمجمة الراس و ترجمه این دو بیت
بفارسی اینست کل و ریحان ما تیغست و خنجر ریگا رنا بنا
نرگس و آس شراب ماست خون دشمن ما اساس کلاه
بهترین کاس پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش
چون شب روان برای جوهر جان نقب در خزینه سینه دشمن زند و
شمشیر زهر بارش مانند سرهنگان عیارپیشه بقصد بر روح هر سر اذ

و زخم چون خصم بر دارد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرأت
بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالم گیری مسلم نشود و در نصایح الملوک
آورده که پیری که او را خرد نیست چشمه ایست که آب ندارد و بر
جوانی که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل ندارد و درویشی که
او را معرفت نیست چون دیده ایست که نور ندارد و صاحب جمالی که او را
حیا نیست همچو طعامی است که نمک ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون درختی است
که میوه ندارد و سلطانی که او را سخاوت نیست چون بازرگانی است که سرمایه
ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق
محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک
عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت است یا
هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کی جوییم گفت
من اگر بگریزم هر که مرا جوید از رعایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غلبه
بهر که خصم باشد مرا در میدان زیر سم اسب آن طلبید یعنی غالب مشوم با

کشته میکردم **بیت** یا برایم بطرح گردونه   یا شوم زیر پای افکنده

آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتی که
آفتاب بنصف النهار امد و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از
تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص
غلامان سلطان عرب با ظرفی آب در عقب ملک میتاخت تا
نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک تشنه شده باشی ساعتی توقف
فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک فرمود که تیغ آب دار من تشنه تر است
از منست بخدای رب العزت که تا او از خون دشمنان سیر نگردد من نیز
خود را از تشنگی تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست و جرأت
تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی اورا بر دشمن او ظفر بخشید **بیت**

کسی را که ایزد کند یاوری   که آرد که با وی کند داوری

اگر اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست
گفت آنکه نترسد که دشمن چندست بلکه تفحص کند که کجاست [illegible]

چنین

چنین سرداری **بیت** چو شمشیر هندی بگیرد بدست   بصف اعادی
درآید و شکست   بگیرد گران دشمن تیز   روان در جهان افکند
رستخیز

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت
قوت دل گفت چرا قوت دست نگوئی گفت اگر دل قوی نباشد قوت
در دست کجا ماند و من شنیده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود
با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو
کس بازوی اورا بگرفتند تا سوار شد ناگاه بی ادبی طعنه کردن گرفت
که این کس چه کار آید که دو کس باید که اورا بر اسب سوار کنند شجاعت
~~او چه خواهد بود پیر چون این حدیث بشنید گفت آری باید که اورا که دو کس باید~~
تا اورا سوار کنند اما هزار کس باید که اورا فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را
مسلم داشت و فرمود که راست گفتی که قوت دست تابع قوت دلست

بیت آدمی را قوت دست از دلست   هر که را باشد دل قوی
بازو قوی است

وقتی که اسکندر بعزم تسخیر اقالیم عالم سوار میشد

ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را
که پیش گرفته ام هرآینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از
ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا مقدور باشد
دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پدید آید
او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را
بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادت
کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشد و بر لشکر اعتماد
نکنی هر چند بسیار باشد و تا مهم بنرمی ساخته شود درشتی نکنی و
تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از غلاف بیرون نیاری اسکندر فرمود که
شاید کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن محل کیفیت عمل توان کرد
و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حالت حرب از دو بیرون
نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بجنگ تو می آید اگر تو بحرب کسی
میروی ترا ده شرط رعایت باید کرد اول آنکه غرض از آن حرب

جز خیر محض نبوده باشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بوده دوم
توجه باید نمود بحضرت عزت تبع شانه و از وی یاری طلبیدن و در دعا
خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن
سیم شرائط احتیاط حزم و سوء الظن بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان
بر گماشتن باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان
بوضوح نمودن چهارم با لشکر توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند
که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و فیروزی است
چنانچه گفته اند

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است
که در پردلی لشکرش یکدل است
سپه را اگر فیروزمندی رسد
ز یاران یکدل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان
و خصوصا اقربا درین باب ضرورت است پنجم لشکر را وعدهای
نیکو دادن و نویدها بزرگ مستظهر گردانیدن و نیت باید کرد
که آن مواعید بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشرت حرب

نباید شد که اگر شکستی روی نماید آنرا تدارک نتوان نمود هفتم در
تدبیر کار لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را باید فرمود که بجمیع صفات اختیار
آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد
و نام و آوازه پیدا کرده تا از و ترس و هراس در دل دشمن افتد
دیگر رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج
حرب را دانسته باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع که جنگی
حیل و خداع و مکر بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است
چنانچه در خبر آمده که الحرب خدعة دیگر ممارست حرب کرده باشد
و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنکه
چون کسی در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفا
ممتاز شود در عطا و صلت و نشر محمدت او باید افزود بلکه در آن
باب مبالغه باید نمود تا دیگران را هم میل هواداری و جان
سپاری بود و چون ظفر نزدیک رسیده و یک نفس از جنگ غافل

شده اند و بدان غفلت کار دگرگون شده و هم اگر لشکر خصم شکسته
گردد در پی ایشان نباید رفت که بسی کرت واقع شده که لشکر باز
گشته آن فرصت استادکار از دو اند و قوت یافته معاودت
نموده اند لشکر غالب را مغلوب کرده و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در
صدد دفع او ئی از دو بیرون نیست یا ترا طاقت مقاومت
اوست یا نی اگر طاقت مقاومت او داری اولی آنست که بهر نوعی هشت
از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گردانید و اگر
این صورت دست ندهد شر الا حرب چنانچه مذکور شد رعایت
باید نمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان بکار باید
کرد و در باب محافظت راهها و دربندها و استحکام قلاع و ذخیره نهادن
تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید
ضرورت است و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید کرد
و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت که لجاج مذموم است

و طالب صلح باخر مظفر و منصور گردد ~ ستیزه مکن زانکه با دستیز امید
کند باغ اتفاق را برگ ریز   ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خان و مان کهن   کند عاقل اندر ره صلح سیر
تو این راه میرد که الصلح خیر   اسکندر این سخنان را دستور العمل خود
ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت بر اهل دولت
را بهترین صفتیست سخن در این باب بسرحد اطناب رسید و الحمد لله که
شاهزاده جوان بخت پر تدبیر ~ ابو الحسن آن ستاره روشن ضمیر جهانگیر
که و نازکی یافت دوران پیر   جهاندار شاهی که روز مصاف
فرو ریزد از صولتش کوه قاف   چو در معرکه برکشد تیغ تیز
بکوه بر کند کوه را سنگ ریز   بمعاضدت بازوی کامکار و
مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش
متوجه گردد فتح و نصرت دو اسبه استقبال موکب همایون نماید
و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش

اقبال

اقبال و سعادت بر طریق استقبال عزم مرافقت و موافقت چشم عالی علم
فرماید ~ هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب   فتح و نصرت
را بدان جانب سبک گردد عنان   رنج دولت پرورش را ملک و
ملت در پناه   تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان   دعا گر
نصرت ماثرش بروز کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ
از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار ~ یکایک تیغ
زن چون نرگس ناز   سراسر صف شکن چون زلف دلدار   ولایت نرگس باز
گیر چون حسن صباحان   غبار انگیز چون جور رقیبان   همه چون
چشم خوبان فتنه انگیز   همه چون خنجر مردان خونریز   همه چون بچه مرد انداز
شعلهای عشق جان سوز   همه چون غمزه دلبر جگر سوز
حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت انجم بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد
بحق و حرمت عباد الامجاد **باب سی و یکم در غیرت**
نگاه داشت چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد

در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین چاره نباشد هم در
امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت
دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که
در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایا
مملکت خود را بطاعت امر فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در
حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه خلاف شرع باشد
باید که آن را تغییر دهد یعنی منع کند تازیانه یعنی بدُرّه و یا شمشیر چنانچه
مقتضای شرع است و این مرتبه اهل اقتدار و اختیار است پس اگر نتواند
و منع نتواند کرد بزبان منع کند اول بنصیحت و اگر منزجر نشود بعنف
و درشتی یعنی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است
و اگر بزبان نیز میسر نشود بدل آن را دشمن دارد و این مرتبه
ضعفا است از عوام الناس و بعضی علما تتمه این حدیث را برین
وجه آورده اند که لَیْسَ وَرَاءَ ذٰلِکَ الاسلام یعنی بعد از منع

کردن

کردن بدست و زبان عاجز گردد بدل آن را دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی نباید
نصیبی باشد
نهی منکر بدست باید کرد   ور میسر نباشد
این کار را   بزبان منع کن ور نتوان   در دل خویش میکنش انکار
بر سلطانی که در ایام دولت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب
حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی
بجزئیات این امور رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت
خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و جمعیت
دین پرور و غالب خیر و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی
و علم و حلمی آراسته باشد و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض
و ریا و دواعی نفس و هوا بری باشد تا قول او در دلها تاثیر کند
سخن که از غرض پاک و از طمع جدا نیست   الحکمه بگوئی در دل اثر کرده
آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس الله سره عادتی داشت
که هرگاه منکری دیدی آن را منع کردی اگر چه در آن خوف قتل بودی و از آن

برکنارهٔ دجله میرفت جهت طهارت نماز زورقی دید سی و دو خم در وی نهاده
در هر یکی مهر و بر هر یکی نوشته که لطیف شیخ از آن تعجب داشت که در میان ولایت
و تجارت چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود و از ملاح سؤال کرد
که درین خمها چیست و چه جنس است ملاح گفت تو مرد درویشی ترا با اینها چه
مهم داری رو در پی کار خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیادت شد
ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست و چه جنس است
ملاح گفت ای درویش فضول درین خمها خمر است که از برای معتضد
خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی که انداخته دید که در آن زورق افتاده
بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد
خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینم که چه میکند شاگرد چوب را
بدست شیخ داد شیخ ~~میلرزید و فریاد میکرد~~ شیخ آن چوب را برداشت
و یکیک خمها می شکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد
تا یونس افلح که محتسب بغداد بود بانگ او خود رسید و شیخ را

گرفته نزد

گرفته نزد معتضد خلیفه بردند صورت حال بعرض رسانیدند و معتضد بغایت
جباری و غیوری و ستمکار بود و بیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد
دیدند که شیخ را پیش خلیفه میبرند بغایت اندوهگین شدند و شک نکردند
درین که فی الحال شیخ را بقتل خواهد رسانید اما چون شیخ را در آوردند
معتضد بر بالای کرسی آهنی نشسته بود و گرزی عظیم از آهن بدست
گرفته و جامهٔ سرخ در برکرده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ
بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم گفت
بامر که احتساب میکنی گفت آنکه ترا پادشاهی داده معتضد ساعتی سر در
پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ترا چه برین داشت که آن خمها را
شکستی جواب داد که شفقت که هم در حق تو و در حق رعیت تو گفت
در حق من چگونه شفقت کردی گفت چنانچه منکری را که تو در ازاله
آن تقصیر روا داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت
خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه ما در طایب

[illegible]

تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میکردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران
دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند
اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه
بدیوان اعمال او راجع گردد و اگر از پادشاه فساد مشاهده نمایند ایشان
نیز در فجور و فسق افتند و وزر و وبال آن همه بدو باز گردد و پس
هم در حق تو و هم در حق رعیت تو مهربانی کرده باشم و درین عمل غرضی
نداشتم مگر خشنودی خدای تعالی معتصم بگریه در آمد و گفت این
کار ترا زیبنده است هر منکری که بینی تغییر آن ده و من حکم کردم که ترا
هیچ کس منع نکند و از فحوای این سخن معلوم میشود که چون محتسب حقانی
باشد هیچ آفتی بدو نرسد ـ آن یکی با پسر خود گفت که من

نهی منکر میکنم اندر زمن — لیک میترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من رسد — میگفتند این کار را بهر حق کنی
از بلاهای دو عالم ایمنی — اما عزت دینی نوع است اول

بجای این

نسبت

نسبت با اشباه و اقران دوم نسبت با خاصه خود سیم با عموم خلق اما آنچه
نسبت با امثال خود نسبت چنان باشد که تفوق خواهد با ایشان بمرتبه که
هیچ کدام را بر وی سرافرازی نرسد و بحسب جاه و دولت و قدر و شوکت
و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه پیش و از همه در پیش باشد
و هر آینه از ظهور این عزت و وفور این حمیت کارهای کلی گشاید
و مهمات حسب المراد بر آید و این از خصایص اهل همتست و هر چند
همت بلندتر باشد این عزت را غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از
اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود بر
سر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا
از اسباب این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای شاهزاده
هیچ سببی مر اکتساب دولت را به از همت و عزت نیست ـ

کسی کو ز غیرت بر افراخت تیغ — بر تیغ را بگذراند ز هیچ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ — ز غیرت مراد خود آری بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت — که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما غیرتی که نعمت نمی در او ذات آنچنان باشد که خواص حرم خود را از
چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عفت
و عفت مبالغه نماید و به حسب علم آن شرعاً لازم باشد ایشان را بران عفاف
معتاد سازد تا برکت آن اهالی عمت نیز بصلاح موصوف (باشند) از فساد
دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حریم عفت خود فرموده

عصمت‌ها
پردگیان را التزام جلال — جلوه چرا هست مگر با هلال
دیده دلبر روی نباید گشاد — پای به هر کوی نباید نهاد
این همه آفت که بتن هر سر — از نظر توست شکی مبر
دیده فرو پوش چو دردانه حرف — تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت حلالت بود — رخ منما گر همه خالت بود

اما غیرت به نسبت عموم خلق چنان است که غیرتی که بحفظ ذات حرم
سلطنت دارد نسبت با همه حرم مسلمانان بجای آرد و نگذارد که
کسی از ملازمان درگاه عالم پناه بر تباهی نگاه مردم بناموس

راه یابد

راه یابد و در استکشاف کار مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای
مملکت خود را الیقدر الامکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر کس
عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیبهای او را بپوشد و در
روایتی هست که تعالی او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد
گشند مثلی هست که استر ستر الله علیک — پرده کس مدر که بدرد تو
با شیم و حمیت همان غیرت است در رعایت حال خود یا دیگری و کمال
عزت آنست که چون کسی پناه بوی گیرد او را زنهار داده بحفظ حمایت
خود در آرد و تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و
در عرب دستور بود و حالا نیز در ولایت حجاز (مرسوم) رسمیت که چون
کسی از سایه دیوار یا (ظلال) خیام ایشان در آمدی او را جوار
دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستی و زنهاری خود را بدست
کسی باز ندادی و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه
خون بها ریخته شدی و از سر این کار در نگذشتندی و بعضی اوقات

نیز بخیمهٔ درویشان پناه بردی تا بجز آگاه اش آن فرود آمدی حمایت
کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی که در دیار عرب نعمان بن منذر حیره بود
و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی بشکار رفته
بودند بهرام قصد آهوی کرد و آهو از پیش او رمیده بهر طرف تکاپو میکرد
بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بی طاقت
شده بکنارهٔ قبیله رسید و بخیمهٔ اعرابی در آمد که او را قبیصه نام بود
اعرابی او را بگرفت و بر ستونی بربست و بهرام نیز از عقب او تیری
در کمان نهاده بدر خیمهٔ عرب رسید و نعره زد که ای صاحب خانه شکار
من درین خیمه در آمده بیرون آور قبیصه ندانست که این کیست گفت
ای سوار زیبا روی از مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده
باشد او را بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد
قبیصه گفت سخن بدراز مکش تا این تیر که در کمان داری بسینهٔ من
نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نرسد و اندام
نخواهد

کرم را

که مرا کشته باشی مردم قبیلهٔ من ترا بجنب حمایت این آهو فرو نهند گذاشت
بر جان خود رحم کن و از سر این آهو در گذر و اگر توقفی داری این اسب تازی
نژاد را که بر در این خیمه بسته است با زین و لجام طلا بتو دادم سوار
شو و اسب خود را جنیبت کن و بمقام خود باز گرد بهرام این حکایت
بسی خوش آمد و بپاس او بیش التفات نکرده عنان باز گردانید و بموکب
خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند و علم طاق زمان
او در گردن اطاعت افکندند بهرام قبیصهٔ عربی را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در
عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهندهٔ آهو و حمایت کنندهٔ او

کسی را که آری بزنهار خویش — نگهدار اندازهٔ کار خویش پیش
بدین حکایت ازو دانگر — بهر دانگی کار راز دو در بزیر — یکی قطره
ارد بدریا بیناد — ز صد صدف سازوش تکیه گاه — بعد تربیت
نامورش کند — یکی گوهر شاهوارش کند

باب بیست و دوم در ...

و آن حفظ کردن است و بر نسق نشاندن و سیاست دو نوع

یکی نگاه داشتن

می باشد یکی سیاست نفس خود و دیگری سیاست غیر خود اما سیاست نفس برفع
اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی
سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط دخل ایشان دوم سیاست عوام
و رعایا و قسم اول در باب چهلم گفته خواهد شد اما قسم دوم برهان وجه آنست
که بدان را و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان را
و نیک کردار را امیدوار سازد و از ابوذرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه
بزرگوارتر است گفت آنکه از وی نیکان ایمن باشند و گناهکاران ترسان
خنده تیغ برق زنش با گروه ستمکاران هر تر مقترن باشد و بار فیض
نسیم فیض رسانش بر یاران انعام درویشان مستحق مقارن بود
هوشنگ ملک میگفت که من رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان
و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته
وز بهر مستقیم باشکر مرحمت الف شده — تریاک و زهر هر دو مرا
در خزانه است آن را بدوستان و هم این را بدشمنان حکیمانه

مذکور

کموار

که مدار کار دوی عالم بر سیاست است و اوراق تختگی جهان کون و فساد نامزد
گروه اند و اگر ضبط و سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر تادیب و
تعذیب نبود کارها بتباهی انجامد — از سیاست نظام باید ملک
بی سیاست خلل پذیر بود نظم — نسق کارهای عالم را
از سیاسات ناگزیر بود — اگرچه عروس لا مُلکَ الّا بِا
لعدل دلپذیر است اما او را از پیرایه لا عدلَ الّا بالسّیاسة
بنظر بود بر روی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش
خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست
— تیغ سیاست است که رخساره ملک را — سازد جهان فروز و
درخشان چو آفتاب — معماری سیاست اگر نی مدد کند
گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب — بقاعده شریعت بیج حق
در مرکز خود قرار نگیرد و بیافر بلا سیاست کار شرع و دین
استحکام نپذیرد — گر تیغ سیاست سلاطین نبود

قانون

خبر

در عالم خاک آب خورش کس نخورد   پس سیاست ملوک مقوی شرع
باشد و احکام شرع مروج ملک   سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک
بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار   لیکن زلال چشمه دین کی شود روان
بی سایه سیاست شاهان کامکار   وفی نفس الامر مدار ملک و مملکت
و تملیک بر دوست و قرار از دوست و در حدیث آمده که لولا السلطان لاکل
الناس بعضهم علی بعض اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی دیگر را
بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت جز بسیاست ضرب الشوال
گرد و سکون و آرام نیابد آورده اند که یکی خلفا بمنبر برآمده و تیغی
کشیده و مصحفی در دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان
نیکان شما را این سیاست یعنی مصحف و بدان شما جز باین راست نشوند
یعنی بشمشیر   سیاست آتشی باشد که اورا
ز بهر آبد سگالان بر فروزند   چو ایشان می فروزند آتش ظلم
همان آبد که ایشان را بسوزند   آورده اند که طمغاج شاه

پادشاهی شاه بزرگ بود که معمار سیاستش عرصه مملکت را معمور ساخته
و شمشیر بی دریغش بنیاد بیدادی و ستمکاری را از شهر و ولایت برانداخته
تا رخت از بیم قهر او فتنه   زان سوی نیستی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او   زنگ ظلم از جهان دوصد فرسنگ
روزی یکی از رنود و اوباش گلدسته بخدمت طمغاج شاه آورد از
دست او بستد و پرسید که این گلها را از کجا آوردی گفت از مالکش
خریده گفت نه چرا که گل در این شهر نخرند و نفروشند و بسیار بی قیمت
باشد سلطان تامل فرمود و گفت هرکه بی دستوری کسی در باغ درود
و گل بچیند میتواند نیز که بی اذن صاحب در آید و میوه هم باز کند
و از این عملها صورتها دیگر هم متصور است حکم کرد تا دستش ببرند الحاصل
شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج شاه پیوسته از آن
بی باکان در گشتی روزی این جماعت بر در دروازه شهر نشسته
که ما آن کیاهیم که هر چند بزنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید

فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که
هر چند سر بر آرند بدرویم ⁓ هر خار که سر بر زند از گلشن ملک
فی الحال زرش به تیغ بر باید داشت ⁓ گویند که هرمز ابن نوشیروان عدل
خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را با قهر انتقام فرموده
نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی ⁓ زده سیاست او راه کاروان
ستم ⁓ کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم ⁓ وقتی رکابدار او
در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرده باغبان
عنان اسب او را بگرفت و گفت تو مرا خشنود ساز و اگر نه از تو پیش
پادشاه تظلم کنم غلام جزئی بدو میداد و او راضی نمیشد القصه
هر دو هزار دینار بباغبان داد از ترس هیبت نیک هرمز حکما گفته اند که سلطنت
بمثابه نهالیست و سیاست بمنزله آبیست پس لازم است که بیخ
درخت سلطنت را باب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و
امان حاصل آید ⁓ خوش آن شهریاری که از روی دانش

تامل کند

تامل کند در کتاب سیاست ⁂ بر تیغ او گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد ⁂ باب سیاست ⁓ و بباید دانست که سیاست
بموقع آنست که درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن
گروهی اند از ریشه بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان
بخواص و عوام میرسد یکی از سلاطین چلبی را پرسید که از آدمیان خورده
مستحق سیاست کیانند هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست گفت
بر سباع و هوام و بهائم باید کرد یعنی درندگان و گزندگان و چارپایان
(درنده ، گزنده ، چهارپایه)
گفت معنی این سخن را روشن کن گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند
که خیر محض اند و محض خیر الله و از ایشان بهمه نفع رسد و ضرر نرسد
و از ایشان ملائکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان شر محض اند و محض
شر چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان بهمه ضرر رسد و نفع نه
پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است افضل
نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد

بدترین درندگان و گزندگانست و مستحق سیاست ایشانند هر آدمیان

سیاست پسندیده باشد بسی — ولیکن نگویم که با هر کسی

بجز مردم آزار را خون و مال — که از مرغ بد کنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او پیش نوشیروان آمده تظلم نمود و نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن زدند یکی از خواص گفت عجب داشتیم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بیجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم بلکه سگ درگ را بیجان کردم و مار و کژدم را هلاک گردانیدم بیت

کسی کو پیشه کرد آزار مردم — بمعنی بدتر است از مار و کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی امید پرسید که از طبقات خلایق لائق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نیکی بمردم میرسد ایشان را تقویت باید داد و با ایشان صحبت

باید داشت

باید داشت دوم جمعی که خود نیک اند اما نیکی ایشان بکسی نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر حریص باید کرد سیوم گروهی که میانه حال اند یعنی از ایشان نه خیر بمردم رسد و نه شر ایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بدی بکسی نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و بدی ایشان هم بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد بوعده و وعید پس به تهدید اگر بعد از آن نه بضرب پس بحبس و آخر کار بقتل بیت

آتشی اگر حلقی از دو سوزند — جز بکشتن علاج نتوان کرد

و دیگر یکی از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان و شورانگیز چون ببینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک سستی در کار سیاست رود هزار فتنه بر پای کنند از هر جهتی شورشی بظهور رسانند بیت

نرم

اگر سلطان نفرماید سیاست — زند لاف تا هر کسی ز ریاست

بلاد بهم زنند روی زمین را — نه دولت را بقا ماند نه دین را

چو مردم خطا در کشور نه بینند — بجز فتنه رهی دیگر نه بینند

و هم درین معنی گفته اند بیت

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسی که دست چپ و راست باز نشناسد
هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سیوم در تیقظ و فراست

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و حضرت آگاهی باشد از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که مخبران معتمد نصب نمایند و متفحصان امین گماردن بر گمارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک بدامن تلافی آن نرسد بیت

باول توان کرد اصلاح کار
از آن پیش کز کف رود اختیار

و بسیار بوده که سلاطین در زی و لباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال مملکت و رعیت میکرده چه بسیار اخبار باشد که متوطنان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا لاخفا وقت و زمان کرده بپادشاه نگویند یا نتوانند

گفت

حسب

گفت از حضرت داود صلوات الله علیه منقول است که شبها جامه خود را بدل کردی و در شهر و بازار گشتی بصورت مردم غریب برآمده از هر کس خبری پرسیدی و گفتی داود بشما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او در رعیت چه سلوک می نمایند پس اگر جایی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود غازی نیز مثل این صورت نقل است که شبها بیرون آمده تجسس احوال کردی و چون درین صورت که پادشاه بخود بیرون آید و تفحص کند امکان خطرات است بزرگان و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی امین معتمد و دولتخواه بیغرض پاک اعتقاد بلند همت تعین نماید بر آن وجه که کس بر آن وقوف نیابد و مرسوم او را بدلخواه او مقرر سازد تا کسی اگر بر احوال او واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد و بر دخیل بسازد که منهی باید هر وقت که خواهد پیش پادشاه تواند رفت شاید چیزی باشد که توقف برنتابد و چون حال برین منوال باشد هر آینه سلطان بر جزوی و کلی صاحب وقوف گردد بعد از آنکه ارکان دولت و اعیان حشمت بدین صورت ک

منقولست

باید که

پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی
باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید

چه نیکو متاعیست کار آگهی — کزین نوع عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند — که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که در خوارزم پادشاهی بود که نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ
خاطر انگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت
برافراشته

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ — ز امر او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بر آن چنگال — نه این دراز کند در زمین بدین چنگال

در زمان او زهره نبود هیچکس را
که با شکار اعمالی ناپسندیده آید فسق و فجور توانستی کرد یکی از امرا و اعیان
دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و در دربارگاه اختیار او کسی نبود
و خود را بصورت صلاح بسلطان وا نموده بود و در خفیه بخمر و اثم مشغول بودی
و کس زهرهٔ آن نداشتی که از وی حکایت کند سلطان برین احوال وقوف

یافته

اظهار

یافته بود انست که می پرید بالا و در آن باب سخن گوید چه این نوع کلمات از اکابر
رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت سلطنت را منقصت پس وزیری از وزرها
آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی میباید که منقار او سرخ باشد و سر و پای
بال او سیاه و باقی سفید جز تو کسی این مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود که بطلب
آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت ده سلطان مهلت
داد پس امیر مهلت طلبیده بجست و جوی مرغ مشغول شد و در شهر و نواحی چنان
مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایهٔ سریر سلطنت آمد و مراسم اعتذار
بتمهید داد که ای شاه بدان مقدار که مقدور و حد و جهد بود در تفحص چنین مرغی سعی
نمودم پیدا نشد اکنون حضرت اعلی بهر چه صادر شود سلطان گفت مقصود
من شکل این مرغ نیست و من اختیار این شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو
از تحصیل این مقدار چیز عاجزی برو سه روز دیگر ترا مهلت دادم و
این نوبت بی چنین مرغ منشینی دیگرباره امیر برفت و بسی تردد نمود
این مرغ را پیدا نتوانست کرد و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان

بال او

در عوض آن ... معدود ...

چگونه است

فرمود که تو از شهر خویش تا جزایر که چهار فرسخ بدین شکل و هیأت در یک خانه است
و تو هیچ اطلاعی نداری گفت در برو بر جای سوی شهر و از بازار مشرق بگذر و بدر فلان
مسجد که رسیدی محله ایست بدست راست و در آن محله کوچه ایست بدین نشانه و
در پیش آن کوچه خانه ایست که درش بجانب مغرب است بدان خانه در آی و صفه ای
که در طرف جنوب است توجه کن بدست چپ آن صفه طاقچه ایست و در درون آن
خانه را بگشا و در آنجا قفسی بینی تنوری زر در آن پوشیده هر آن قفس چهار فرسخ
بدان اینکه من گفته ام بسیار امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدین نشان
که ملک نشانی گفته بود برفت و قفس را با آن مرغان حاضر گردانید ملک
فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که
من هستم امیر گرای سخن بشنید با خود بیندیشید که پادشاهی که از
بازار و کوچه و خانه شهر چنین باخبر است امکان دارد که بر احوال نهانی
من هم وقوف یافته باشد من بعد معاش خود را تغییر باید داد پس
از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و از این حکایت مفهوم می شود

که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد چنین گفت مرد
سخن آفرین زاخبار شاهان ایران زمین که بهرام
زیرک روان بخرد چنین گفت کای نوجوان جهانی بذات تو وابسته اند
بفرمان و حکم تو وابسته اند بغفلت مکن خواب بیدار باش
ز احوال گیتی خبردار باش چو در عهده تست عالم تمام مشو غافل
از کار خود والسلام و دفع غفلت بتعیین صاحب خبرانست تا
بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی که من بر کس محتاجم
اول عاملی که مال رعیت بمن بدهد و مال مرا از پیش رعیت نگذارد
دوم شحنه که داد مظلومان از ظالم بستاند و حکم بجا طمع دروغ نکند پس
آهی بر در کشید و گفت ای دریغ از سوم برسیده گفت شخصی که صورت احوال
اینها را چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان
بدست افتد بس صلاح در میان مردم پدید آید منقول است که اردشیر
بابک از بس تفحص حال کهتران و نزدیکان خود میکردی کار بدانجا

رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان کشتی کردی و شش
حال تو برین منوال بود شده و چه خوردی و کجا خفتی و با که کشتی کردی و چه
گفتی مردم ازین حال تعجب نموده میگفتند که او را از فتنه‌ها خبر می‌دهند و
هم آنچنان نبود الا با اعلام صاحب خبران — صاحب خبران امین
شاهان باشند — معتمد دل جهان پناهان باشند — هم بر جگر
ستمگران نیشتر زنند — هم مرهم زخم دادخواهان باشند
و اگر بی اعلام صاحب خبران مهمی موقوف علی رسد شاه را آگاهی است
که زود زود حکم بفرماید چه بزرگان گفته‌اند که حکم بایست بهنگام قضا و
تقدیر می‌ماند که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند زود منبع
آن هیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب از آن در خاطر آدمیان
نگنجد — چو از کمان قضا و قدر رسد تیری — یقین که باز نگردد
هیچ تدبیری — پس شاه را و ایشان خطا سلطنت و جهانبان
حرز مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی

ساطع و بیانی روشن و برهانی واضح بحکم با مضا نرسانند و بی تامل و امعان
و تدبر و اتقان پروانه ندهند که خردمندان فرموده‌اند — نباشد پسندیده
در شرع و عقل — که بی بینه شاه فرمان دهد — که چون قضائی
قضا حکم او — یکی جان ستاند یکی جان دهد — و شاه را واجبتر است که
از ردی گمان بیگناهی را در مضیق خوف و معرض خطر نیفکند که بیشتری گمانها
بوزر و بال کشد و به بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه تعالی فرمود که ان بعض
الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و اتقان در مهمی حکم فرماید و آن
گمان خطا برآید خود را محل تخطئه و مظهر آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من غضبه غضب
مکن کس را بانگ ظن باطل — عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا — پشیمان گردی و سودی ندارد
آورده‌اند که در روزگار قباد و شهریار شخصی بویرانه درآمد یکی را دید
افتاده چون سنگ در زنگیت سرش بریده بود و کارد در سینه‌اش
نهاده آن شخص از غایت تحیر همچو مدهوش بماند مصرعا

نه قوت ایستادن و نه جرأت رفتن   در همین محل یکی از ملازمان حاکم آن
ولایت بدانجا رسید و این صورت حال مشاهده نموده فی الحال دست و
گردن او را ببست و کاره پرخون را از گردنش آویخته بدر خانه حاکم آورد و دفعه
را تقریر کرد حاکم بانگ بروی زد که این کس را چرا کشتی گفت یا ایها الملک من بدان
ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب ماندم در اثنای این حال این
مرد بدانجا رسید و مرا گرفته پیش تو آورد و من نه از کشته خبر دارم و
نه از کشنده حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی تأمل
که از دست من خلاص شوی بیچاره گفت ای ملک نام من بگمان خود کاری مکن که خدای
تو نه فرماید ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند
حاکم گوش بسخن او نکرده فرمود تا بردارش کشند در حینی که رسن در گردن
وی کرده میخواستند که بردارش کشند و ندامی زدند که این شخص در خرابه این
کس را کشته جوانی از نظارگیان پیش آمد که ای جلاد چندان صبر کن که گفت
تا من پیش ملک درآیم و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص

بیگناه است

بیگناه است و خون بیگناه در گردن تو بماند جلاد توقف کرد و او را پیش ملک
بردند گفت یا ایها الملک خونی که در آن ویرانه شده من کرده ام و آن کس دشمن من
بود فرصتی یافتم و او را بکشتم این جوان که او را حکم کشتن کرده بیگناه است
و از این حال خبر ندارد ملک تأمل بسیار فرموده و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان
حکم نکند پس آن جوان را محبوس کرده صورت حال را به خلیفه قباد عرض
کردند داد و از همانی زمان برسید گفته که او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را
کشته است اما دیگری را سبب حیات شده پس قباد آن جوان را اطلاق
و صورت حال را باو رسید و خلعتش پوشانیده آزاد کرد و فرمود که در دعای
او نوشتند که بر پادشاه لازم است که خون مردم بمجرد گمان نریزد

سیاستی بگمان رسم معدلت نبود   که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت
بود که بار دگر حکم ازو پشیمان باشد   برو و زود بیاید از آن دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در روی وضیع و شریف
گشاده و اصاغر و اکابر به دیدار همایونش تبرک می جستند و

دیده بگو هر تاج و فروغ افسر بچه دمی ساختند مصرع دیده روی سلاطین
دیده روشن میکند پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که
بلقای ملوک مستعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست
امکان من بدین ذخیره که از جنس نقره و زر باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت درشاهوار
دارم میخواهم که درین مجلس نثار سازم پادشاه فرمود که لطف عطف سخن در روز
بازار لطف و کرم ما از جمله بضاعتها رایج تر است بیار تا چه داری پیر فرمود که
ای پادشاه میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هر چه بچشم ببیند و
یقین حق بود و آنچه بگوش شنوند در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل
دارد و شاید که باطل باشد مصرع شنیده کی بود مانند دیده و چون
زبان شاه هر چه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین
وجود گیرد نه از راه گمان اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دگر
روی نماید سبب بدنامی دینی و وبال آخرت است ملک او را تحسین فرمود
و این سخن را قبول کرد بیت هر حکم که از سر یقین است

آرایش ملک و زیب و دین است حکمی که نه اساس بر گمان است
آشوب دل و زیان جان است از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت
بعضی ملوک از چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت
بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس و
آرزوهای وی درماند پروای هیچکس و از هیچ چیز خبر ندارد بیت هر که از بوی
شهوت مست شد کار او یکبارگی از دست شد و مشهور است که
شخصی سکندر را گفت که تو پادشاه بغایت بزرگی زنان بسیار بعقد خود
درآر تا ترا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار حسنه عدل است
و نیکنامی و زشت باشد که کسی بر همه مردان غالب آمده باشد و ناگزیر مغلوب زنان
گردد بیت شوهر یکدم شهوت که خاک بر سر او زبون زن شدن [illegible]
آئین نکو مردان نیست دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال
شیرد
که پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که از دوا
ماتی و منالی بود همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود بیت

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد — تا صدف قانع نشد پر در نشد

حکیم

آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت حال رعیت تو توانگر اند
و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و تو آن زمان
پادشاه محتاجان باشی و فردوسی میفرماید اگر پادشا را پی گنج آورد

دل زیردستان برنج آورد — چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را یاد باید شمرد

پادشاهی را گفتند مال از رعیت
بستان و در خزانه نه گفت خزانه برای مال به از رعیت نیست هرگاه که میخواهم
مال خود از آن خزانه بر میگیرم سیم از آنها که غفلت آرد شراب خوردن است
و بملاهی و ملاعبت میل کردن و پادشاه باید که از مستی پرهیز دارد زیرا که
چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او بجهت آنکه او را غافل
یافته اند هرچه خواهند با هرکه خواهند بکنند بیت بخود آن مرد که
خبری جست — کز قلم بیخبری درگشت — و بسیار باشد که
در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری

تلافی

تلافی نتوان کرد — مست بودن نیست در خور پیشهٔ ارباب ملک
شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوشست — شاه باید پاسبان ملک مستی خواب خوش
پاسبان را خواب در خور نیست بیداری خوشست — و الحمد لله الملک التواب که این
شاه زادهٔ کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت
خورشید طلعت جمشید صولت مدظله — ابو الحسن آن خسرو نامدار
کز تازه هر مسند سروری — چو در معدلت ثانی سنجرست
بدو داده حق مملکت سنجری — بر مقتضای فرمان لازم الاذعان
توبوا الی الله توبة نصوحا — قدم در عالم توبه نهاده و باب استغفار
را بمفتاح استغفر الله لذنبک گشاده مضمون و انیبوا الی ربکم را
بقبول تلقی نموده و مانند لالهٔ سیراب ساغر شراب بسنگ زده و چون
سوسن آزاده کلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرده و چهرهٔ مبارکش
که افروخته جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته و در وعدهٔ و سقیهم
ربهم شرابا طهورا از آن کاسه شراب مخور که فی الحقیقه شراب

عفو راست در گذشته و درین زمان در مجلس همایونش بجای قلقل مینای میخواران
صدای دعای دین داران است و خروش هایهای و هوی مستان نغمهٔ تهلیل
خدای پرستان ~ بجای نغمهٔ می سوت دلکش حافظان بجای جرعهٔ
می بادهٔ محبت دوست حق سبحانه ببرکت توبه و انابت آن حضرت را
بروز کار کافهٔ انام واصل گرداناد و میمنت این حالت بایام دولت خجسته
فرجام ایشان متواصل باد بحق النبی و آله الامجاد **باب سی و چهارم در
فراست** فراست ثمرهٔ کلی باشد در حکومت و اهل اختیار را واجب است
که بعین البصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن
واقعه بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عقل است
در آن حکم فرمایند اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست در کشف آن
باید کرد و اعتماد بر قول فلان و فلان نباید نمود و بزرگان گفته اند که زیب
حکومت زیور فراست است در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمهٔ حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام رفتند و بطفل کودکی دعوی میکردند این ضعیفه میگفت که این

که ازان منست و آن یکی میگفت که ازان من است هر دو از اثبات آن
عاجز بودند حضرت سلیمان صلوات الله علیه فرمود تا آن طفل را بشمشیر دو نیم کنند
و هر یک ضعیفه را نیمی دهند چون شمشیر برکشیدند یکی ازان دو ضعیفه بیقرار
شد و بگریست و گفت من از حق خود در گذشتم او را نکشید و در آن ضعیفهٔ دیگر هیچ
اثری پدید نیامد حضرت سلیمان صلوات الله علیه فرمود تا آن طفل را بدان زن
دهند که بگریست و او را فی نشد گمچه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر
او بود و جهت شفقتی که از وی ظاهر شد و فراست نوریست که حق تعالی امیره
مومن را عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث اتقوا من فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله برین معنی دلالت کند و معنی این حدیث آنست که بترسید
از فراست مومن که او بنور خدای در هر چه می نگرد بر آن مطلع میشود و هیچ
چیز برو پوشیده نماند و مفسران درین آیه که ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین توسم را بر تفرس فرود آورده اند و فراست دو نوعست
یکی فراست شرعیست و یکی فراست حکمی فراست شرعی عبارت از آنست

دکر

زانکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع
شود تا مومن بنور یقین بینا گردد در هر که نگرد بنور فراست حقیقی بر احوال او
اطلاع یابد بیت بلک کز از دور نامت بشنوند   بر همه
حالات تو واقف شوند   در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد باقر
رحمهما الله تعالی در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد در آمد امام شافعی
فرمود که این مرد درودگر مینماید امام محمد گفت نه بلکه من آهنگر می‌آید پس آن
مرد را طلبیدند و از حرفهٔ او سوال کردند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم
و حالا درودگری میکنم و ازینجا صحت فراست آن دو بزرگ معلوم میشود بیت
هر دل که منظر نظر کبریا بود   پیوسته جلوه‌گاه کمال فراست است
آورده اند که خواجهٔ بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله
سره روزی در معرفت سخن میراندند ناگاه جوانی بمجلس شریف ایشان
در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش و در گوشه‌ای بنشست
و بعد از زمانی برخاست و گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود

که اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست
حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری
جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه اشارت بخادم کرد تا خرقه از
سر جوان بر کشید زناری از زیر خرقهٔ جوان پدید آمد بیت ضمیری کز آن روشن
است از غبار   شود نقش غیبی در و آشکار   جوان فی الحال زنار
ببرید و ایمان آورد خواجه رحمه الله گفت ای یاران بیائید تا بموافقت این جوان نو   فرمودند
عهد که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنارهای باطن را ببریم خروش از مجلسیان بر آمد
و در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند بیت توبه چون باشد پشیمان آمدن
بر در حق تو مسلمان آمدن   عام را توبه ز کار بد بود   خاص را توبه
ز دیدهٔ خود بود   گفت پیری کاندرین ره پیشواست   توبه کی از همه
کار غیر خداست   قسم دوم که فراست حکمیست چنان باشد که
حکما بتجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای آن را از شکل
و هیأت مثل پیدا کرده و اغلب آنکه راست آید و حکمای زمان نوشیروان

جهت او کشتی یا کردی آورده اند که روزی مرد کوتاه بالایی بمجلس مظالم نوشیروان
درآمده و تظلم نمود که مردی ام ستم رسیده نوشیروان گفت دروغ میگوید
چرا که در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر حیله و ستمگر
بود پس این مرد بیدادگرست نه ستم یافته چون معلوم کردند آنچنان بود
فراست دیده و دل کشاید هر آن حالی که باشد وانماید
در تواریخ مذکور است که نوبتی دیگر هم مرد کوتاه بالایی پیش نوشیروان داد
خواهی نمود و گفت شخصی بر من جفا کرده نوشیروان فرمود که مرد کوتاه
قد کسی جفا نمیتواند کرد بلکه تو ستم کرده که کوتاه بالایی گفت ای شاه آنکس که
بر من ستم کرده از من کوتاه تر است پس نوشیروان تبسم فرمود و داد او را بداد
و حضرت مرشد همدانی و کان علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز
در کتاب ذخیرة الملوک از اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست
آورده بجای فقرا رسید که تمام آن کلمات بعبارت مثبت کردد تا حضرت
سلاطین را دستور العملی باشد و این کتاب از برکت آن کلام حقانی و

علی ثانی

۲۷

علی ثانی زیبی و زینتی یابد ۵ وسته کل که برکسیا بند و
زلموی و دیگر رنش مینفزاید بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند
که رنگ سیاهی موها یا کبودی و سبزی چشم دلیل است بر بخت روئی و بد
سرشتی و خیانت و فسق و خفت عقل و رکاکت رای و اگر با این علامت
باریک زنخ و کوسج باشد و تیز نظر و بینی پهن باشد و در ریش موی بسیار
حکما گویند که از چنین کسی گردن اولیتر است که از مار افعی و دلایل موی بسیار
حکما گفته اند موی درشت میگون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و
موی نرم نشان بددلی و ترسندگی و برودت دماغ است که علت کم
و موی بسیار بر شکم و گردن نشان جرأت و حماقت است و موی بسیار
بر شکم و سینه نشان وحشت طبع و کینه تمی و میل بجورت و موی زرد
نشان حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن است و موی سیاه نشان عقل
و ادراک و دوست داشتن عدل بود موی متوسط میان سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود و دلایل سینه حکما گفته اند که سینه فراخ

که بروی خطوط و غضون نباشد یعنی چین و شکنج نشان خصومت و
ملامت و شغف و لاف و گزاف بود پیشانی باریک و نحیف نشان
فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی غضون باشد
نشان صدق و محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود دلایل بینی
باریکی بینی نشان ~~[illegible]~~ مداهنت و ملایمت و لینت باشد بینی
بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود
فراخی سوراخ بینی نشان غضب بود سطبری میان بینی با پهن سر بینی
نشان بسیار گفتی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی
و درازی و پهن نشان فهم و عقل بود دلایل گوش بزرگ نشان جهل است
لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخوئی بود و در بعضی اوقات
و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان
اعتدال احوال بود دلایل ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان
درشتی بود در سخن ابروی کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف
و گزافگی

دیگر

دیگر بود ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و
دیانت بود دلایل چشم بدانکه بدترین چشمها ازرق است چشم
کلان تیز نظر نشان حسودی و خاینی و بی حیائی و کاهلی بود و
جمودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند طبعی بود و سرعت
حرکت چشم و تیزی نظر نشان مکر و حیله و دزدی بود و سرخی چشم
بی زخمی نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه
نشان فتنه و شر انگیختن بود چشمی که متوسط بود میان خردی و کلانی
و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و دیانت بود دلایل لب و
دهن نشان رای صواب و شجاعت است و سطبری لب نشان
احمقیست و اعتدال باریکی نشان رای صواب بود دلایل دندان
دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای
کشاده ناهموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخساره
رخساره پرگوشت منتفخ نشان جهل و تندخوئی بود و نزاری

وازروي رخساره بي علتي نشان اعتدال بود دلایل آواز بلند و
سطبر نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بد دلی بود و توهم بود
آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود غنه در آواز نشان
حماقت و کبر و کم فهمی بود دلایل سخن وقار در سخن نشان خوب است
و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان نزدیکا و تدبیر بود دلایل گردن
کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن دراز نشان بیدلی و حماقت
بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق
و عقل و تدبیر بود دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان جهل و حمق
و خسیس بود لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای
و صفای عقل بود دلایل کتف و پشت عرض کتفین و پشت
نشان شجاعت و خفت خرد بود نزاری کتفین نشان
قبح سیرت و بد مذهب بود دلایل کف و انگشتان دراز
نشان زیرکیا باشد در صنعتها و علامت تدبیر در کارها دلایل ساق

غلظ ساق

غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی بود و اعتدال آن نشان
اعتدال حال بود و این مقدار از علامات فراست حکمی عاقل را
در فراست احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است
و درین باب نکته دانستنی است و آنچنان باشد که اوصافی که حکما
برین دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس و آنکس که عامه نی اند که
در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته
و بمرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب
ریاضت و تلقین مشایخ یا بترتیب و تقویت علما و اطلاع بر اخبار
و آثار قدم باصلاح آورده باشد با وجود دلایل شرع حکم بر شرارت است
او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده که حکیم افلاطون الهی بر بالای
کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود و بر سر آن راه
نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر کسی که خواهد که بصحبت من
بیاید اول صورت او را نقش کن و پیش من بیار تا از دلایل هیات

او احوال او را تفرس کنم اگر دانم که لایق مجلس منست او را طلبم و الا ملتفت
نشوم پس بار دیگر آرزوی صحبت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشید
و پیش حکیم می بردی و او در آن صورت نظر میکرد و اگر لایق مجلس خود میدید
او را می طلبید و یا باز میگردانید روزی یکی از اکابر بیامد نقاش صورت
او را کشید برد و بر حکیم عرض کرد و فرمود که این کس لایق صحبت من نیست
چون این خبر بدان بزرگ رسید باز پیغام پیش حکیم فرستاد که
آنچه از اخلاق بحسب فراست فهم فرموده اند چنان بوده اما بنده
آنرا بریاضت علاج کرده ام و تبدیل داده پس حکیم او را طلبیده و
بصحبت خود معزز گردانیده پس اصلی بنای کار بر دلایل فراست
نباید نهاد و بنده همین ذکای خود نیز تصرفات باید فرمود و بفیض
الهام الهی که ارباب الدول بدان ملهم مند مستظهر باید بود

بر دل پاک اهل دولت و دین ... فیض الهام میرسد زخدای
در ره حق غلط نخواهد کرد ... هر که را نور اوست راه نمای

باب سی و پنجم

٢٧٠

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری کتمان
اسرار است و در افشای امور ملکی خطر بیشمار در اخبار آمده که
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرها خود
توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان
گوهر فشان راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آن
حضرت بجای دیگر توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر
سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات

چنان باید این کردار تو ... که کس ره نیابد باسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت ... در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست ... بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو دانند که رای تو چیست ... برای رای و دانش بباید گریست

و این سخن مشهور است که احفظ ذهبک و ذهابک و مذهبک
یعنی سر خبر خود را پوشیده باید داشت اول سفر یعنی از مقصد و راه

خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کار اند دوم دین و مذهب خود را
با کس در میان نباید آورد که غمازان و حسودان بسیار اند بلکه هر
سیوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع هشیار اند بلکه
هر سری که دلی محقق تر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است

مصرعه سر خود با کس در میان ... که محرم نمی بینم از اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی ... ندیدم ز یاران محرم کسی

حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی را از دو بیرون نیست یا آن
نعمت است یا بیان محنت و این دو پنهان داشتنی است اگر
نوا هست نعمت است پنهان باید تا چشم حسودان بر آن کار نکنند و
از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوا محنت است
هم مخفی باید کرد تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را
موجب شماتت مکر نشود و درین معنی گفته اند

تا توانی سر خود با کس مگوی ... زانکه گر شادی اگر باشد ملال
گر غمی باشد شود دلها ملول ... ور بود شادی رسد عین الکمال
پس درون خلوت اسرار خویش ... هیچ کس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که چون مرا سری در دل خلجان کند با که گویم که
آن سر را نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هرگاه سری که ترا
با او کار است خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی پس کسی را که
با آن در کار نباشد چرا نگاه دارد بیت چو نتوانی کشیده

بار خود ... یار اگر نکشد چه خیزد از یار خود

آورده اند که سکندر
سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده بود در حفظ او مبالغه کرد
ناگاه آن سر از وی بروز کرد و بگوش سکندر رسید سکندر با حکیم بلیناس
گفت عقوبت کسی که سری فاش کند چیست حکیم گفت از این
روشن تر بود ما سکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهاده
ام و او افشای آن کرده و من از و رنجیده ام میخواهم که او را
بسزای جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک از و مرنج و او را عقوبت

مکن که سر خود را خود افشای کرده یا آنکه سر تو برادر کار بود تو بار او را
شنوا نستی کشید اگر دیگری تحمل آن بار کشد دور نباشد رباعی

سر خود را بهم تو محرم شو که محرم یافت نیست
همدم خود باش چون زانکه همدم یافت نیست
دوستی یکرویی و دل جستم از پیر خرد
گفت بگذر کاین که میجویی بجهان یافت نیست

باب سی و ششم در غنیمت فرصت

بر مرآیای ضمیر خورشید مآثر اهل فطنت و ارباب بصیرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد غنیمت خواهد بود است قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که میگذرد غنیمت معوض است اگر ضایع شود نتوان ساخت بیت

دمی که میگذرد از زمان محمدی دیگر
چرا که هیچ عمر تو باز ثان نگردد

زندگانی آنچه رفت باز آوردن از حیز امکان دور و آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی هست که حال گویند عمر خویش آن وقت را باید دانست و کار خود در آن حال میباید کرد

وقت

۲۷۰

و غنیمت است غنیمت شمار وقت
زان پیشتر که برون آرد از تو ناگهان
دل بر زمانه منه که آنکس که عاقل است
دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در چنین روزگار بر گزیده و اوقات ناپاینده صاحب دولت کسی است که باظهار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامی است بیت

ای طالب خلود و بقای دوام عمر
باقی بذکر خیر بود نام آدمی
با صحبت وفا و حکمت مال و منال و جاه
چون عاقبت فناست بر آن کام آدمی
هر چند فکر میکنیم از هر چه در جهان
نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضایل و معالی مجلسی شرح دادند بمرتبه که پادشاه ملاقات او را از حد بیان بتحریر نمود و باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هر ارسال نقاب باد و سلطان گفت

اول باری بحق محال گوئی و این مثل از تو عجیب بود و از مثل تو کسی
عجیب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بقای بدن است همه
کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار نرسد اما چون نام نیکو
بعد از وفات حیات دیگر است غرض آنکه بود که راقم نیکنامی آنحضرت
هم از سال بر صفحهٔ روزگار باقی ماند ۵ کسی کو شد بنام نیک مشهور
پس از مرگش بزرگان زنده خوانند ولی آنکو بود بدخلقت بدنام
اگرچه زنده باشد مرده خوانند و از همین مقوله است
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرد
یکی از بزرگان در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری
اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب
آن نه در علو و بلندی است و نه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند
برهم نهادن و دری چند در هم گشودن چندان کاری نیست
نظاره گاه عقل آنست که در زاویهٔ آن ایوان تأمل کنند

که در گوشهٔ

۲۷۰

که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست
که وقتی ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام
پذیرفت نوشیروان جمعی از حکما و معماران گفت نظر کنید که در این عمارت
هیچ عیبی و خللی هست تا تدارک آن مشغولی کنیم ایشان بعد از
نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که رای ملک این
عمارت است که دست از تماشای نقش و نگارش کم جوز نمی‌گشاید
و شرفهٔ رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان می‌نهد ۵
چنین بنای همایون فلک نه انجم خشم چنین عمارت عالی کسی نداد یاد
تخت یار که اقبال باز گردد در آن دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد
هیچ خللی در ارکان ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه
در گوشهٔ ایوان خانهٔ ایست محقر و کلبه‌ایست بس محقر و دودی
از روزن آن ویرانه بر می‌آید و دیوارهای ایوان را سیاه و تیره
می‌سازد اگر این صورت برطرف شود نهایت مناسب است

که چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجبست
نوشیروان گفت این خانه ملک پیرزنیست عمر گرانمایه و افتاب
زندگانیش بر حد غروب رسیده من در وقتی که اساس این
ایوان می نهادم و معماران طرح میکشیدند این خانه مانع بود
از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی نزد پیرزن فرستادم
که این کلبه را به بهائی که خواهی بمن بفروش تا زر بدهم یا
منزلی خوشتر ازین برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد
که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستانس
گشته و من همه عالم را بملک تو میتوانم دید تو این آشیانه محقر
بمن نمی توانی دید من ازین سخنان متاثر شده ام و دیگر هیچ
نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دود از تنور وی بر
می آید و دیوارها را تیره و دماغها خیره میسازد پیغام فرستادم
که این دود چرا میکنی جواب فرستاد که از برای خود چیزی

می پزم